

عیسای یوحنا

در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت. در او حیات بود و حیات نور انسان بود. و نور در تاریکی می‌درخشد و تاریکی آن را در نیافت.

شخصی از جانب خدا فرستاده شد که اسمش یحیی بود؛ او برای شهادت آمد تا بر نور شهادت دهد تا همه به وسیله‌ی او ایمان آورند. او آن نور نبود بلکه آمد تا بر نور شهادت دهد. آن نور حقیقی بود که هر انسان را منور می‌گرداند و در جهان آمدنی بود. او در جهان بود و جهان به واسطه او آفریده شد و جهان او را شناخت. به نزد خاصان خود آمد و خاصان او را نپذیرفتند؛ و اما به آن کسانی که او را قبول کردند قدرت داد تا فرزندان خدا گردند، یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد، که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم، بلکه از خدا تولد یافتند.

و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد، پُر از فیض و راستی؛ و جلال او را دیدیم، جلالی شایسته‌ی پسر یگانه‌ی پدر. و یحیی بر او شهادت داد و ندا کرده، می‌گفت: «این است آن که درباره‌ی او گفتم آن که بعد از من می‌آید، پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود.» و از پُری او جمیع ما بهره یافتیم و فیض به عوض فیض، زیرا شریعت به وسیله‌ی موسی عطا شد اما فیض و راستی به وسیله‌ی عیسا مسیح رسید. خدا را هرگز کسی ندیده است؛ پسر یگانه‌ای که در آغوش پدر است، همان او را ظاهر کرد.

یحیای تعمید دهنده درباره‌ی رسالت خود سخن می‌گوید

و این است شهادت یحیی در وقتی که یهودیان از اورشلیم کاهنان و لایویان را فرستادند تا از او سؤال کنند که تو کیستی؛ که معترف شد و انکار ننمود، بلکه اقرار کرد که من مسیح نیستم.

آن‌گاه از او سؤال کردند: «پس چه؟ آیا تو الیاس هستی؟»
گفت: «نیستم.»

– «آیا تو آن نبی هستی؟»

جواب داد که «نی.»

آن‌گاه بدو گفتند: «پس کیستی تا به آن کسانی که ما را فرستادند جواب بریم؟ درباره خود چه می‌گویی؟»

گفت: «من صدای ندا کننده‌ای در بیابانم که راه خداوند را راست کنید، چنان که اشعیا نبی گفت.»
فرستاده‌گان از فریسیان بودند. پس از او سؤال کرده، گفتند: «اگر تو مسیح و الیاس و آن نبی نیستی، پس برای چه تعمیم می‌دهی؟»
یحیی در جواب ایشان گفت: «من به آب تعمیم می‌دهم و در میان شما کسی ایستاده است که شما او را نمی‌شناسید. او آن است که بعد از من می‌آید، اما پیش از من شده است، که من لایق آن نیستم که بند نعلینش را باز کنم.»
و این در بیت عبّره که آن طرف اردن است، در جایی که یحیی تعمیم می‌داد واقع گشت.

در فردای آن روز یحیی عیسا را دید که به جانب او می‌آید. پس گفت: «اینک بره‌ی خدا که گناه جهان را برمی‌دارد! این است آن که من درباره او گفتم که مردی بعد از من می‌آید که پیش از من شده است زیرا که بر من مقدم بود و من او را نشناختم، لیکن تا او به اسرائیل ظاهر گردد، برای همین من آمده به آب تعمیم می‌دادم.» پس یحیی شهادت داده، گفت: «روح را دیدم که مثل کبوتری از آسمان نازل شده، بر او قرار گرفت و من او را نشناختم، لیکن او که مرا فرستاد تا به آب تعمیم دهم، همان به من گفت بر هر کس بینی که روح نازل شده بر او قرار گرفت، همان است او که به روح القدس تعمیم می‌دهد. من دیده شهادت می‌دهم که این است پسر خدا.»

نخستین شاگردان عیسا

و در روز بعد نیز یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود. ناگاه عیسا را دید که راه می‌رود. گفت: «اینک بره‌ی خدا.»
چون آن دو شاگرد کلام او را شنیدند، از پی عیسا روانه شدند.
پس عیسا روی گردانیده، آن دو نفر را دید که از عقب می‌آیند. بدیشان گفت: «چه می‌خواهید؟»
بدو گفتند: «رَبِّی (یعنی ای معلم) در کجا منزل می‌نمایی؟»
بدیشان گفت: «بیایید و ببینید.»
آن‌گاه آمدند دیدند که کجا منزل دارد و آن روز را نزد او بماندند و قریب به ساعت دهم بود.

و یکی از آن دو که سخن یحیی را شنیده و پیروی او کرد، اندریاس برادر شمعون پتروس بود. او اول برادر خود شمعون را یافته، به او گفت: «مسیح را (که ترجمه آن کرسئس است) یافتیم.»
چون او را نزد عیسا آورد، عیسا بدو نگرسته، گفت: «تو شمعون پسر یونا هستی؛ و اکنون کیفا خوانده خواهی شد (که ترجمه آن پتروس است).»

بامدادان چون عیسا خواست بهسوي جلیل روانه شود، فیلیپس را یافته، بدو گفت: «از عقب من بیا.»

فیلیپس از بیت صیدا از شهر اندریاس و پتروس بود. فیلیپس نتنائیل را یافته، بدو گفت: «آن کسی را که موسی در تورات و انبیا مذکور داشته‌اند، یافته‌ایم که عیسا پسر یوسف ناصری است.»

نتنائیل بدو گفت: «مگر می‌شود که از ناصره چیزی خوب پیدا شود؟»

فیلیپس بدو گفت: «بیا و ببین.»

عیسا چون دید که نتنائیل بهسوي او می‌آید، درباره او گفت: «اینک اسرائیلی حقیقی که در او مکری نیست.»

نتنائیل بدو گفت: «مرا از کجا می‌شناسی؟»

عیسا در جواب وی گفت: «قبل از آن که فیلیپس تو را دعوت کند، در حینی که زیر درخت انجیر بودی تو را دیدم.»

نتنائیل در جواب او گفت: «ای استاد تو پسر خدایی! تو پادشاه اسرائیل هستی!»

عیسا در جواب او گفت: «آیا از این که به تو گفتم که تو را زیر درخت انجیر دیدم، ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر از این خواهی دید. آمین آمین به شما می‌گویم که از کنون آسمان را گشاده و فرشته‌گان خدا را که بر پسر انسان صعود و نزول می‌کنند خواهید دید.»

عروسی در قانا

در روز سوم، در قانای جلیل عروسی بود و مادر عیسا در آنجا بود. عیسا و شاگردانش را نیز به عروسی دعوت کردند.

چون شراب تمام شد، مادر عیسا بدو گفت: «شراب ندارند.»

عیسا به وی گفت: «ای زن مرا با تو چه کار است؟ ساعت من هنوز نرسیده است.» مادرش به نوکران گفت: «هر چه به شما گوید بکنید.»

در آنجا شش قدح سنگی برحسب تطهیر یهود نهاده بودند که هر یک گنجایش دو یا سه کیل داشت.

عیسا بدیشان گفت: «قدح‌ها را از آب پر کنید.» و آن‌ها را لبریز کردند.

پس بدیشان گفت: «الآن بردارید و به نزد رئیس مجلس ببرید.»

پس بردند. چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود، بچشید ندانست که از کجا است، لیکن نوکرانی که آب را کشیده بودند می‌دانستند.

رئیس مجلس داماد را مخاطب ساخته، بدو گفت: «هرکسی شراب خوب را اول می‌آورد و چون مست شدند، بدتر از آن. لیکن تو شراب خوب را تا حال نگاه داشتی؟»

و این ابتدای معجزاتی است که از عیسا در قانای جلیل صادر گشت و جلال خود را ظاهر کرد و شاگردانش به او ایمان آوردند. و بعد از آن او

با مادر و برادران و شاگردان خود به کفرناحوم آمد و در آنجا ایامی کم ماندند.

تطهیر خانه‌ی خدا

و چون عید فصّح یهود نزدیک بود، عیسا به اورشلیم رفت و در هیکل، فروشندگان گاو و گوسفند و کبوتر و صرافان را نشسته یافت. پس تازیانه‌ای از ریسمان ساخته، همه را از هیکل بیرون نمود، هم گوسفندان و گاوان را، و نقود صرافان را ریخت و تختهای ایشان را واژگون ساخت، و به کبوترفروشان گفت: «اینها را از این جا بیرون برید و خانه‌ی پدر مرا خانه‌ی تجارت مسازید.» آن‌گاه شاگردان او را یاد آمد که مکتوب است: «غیرت خانه‌ی تو مرا خورده است.»

پس یهودیان روی به او آورده، گفتند: «به ما چه علامت می‌نمایی که این کارها را می‌کنی؟»

عیسا در جواب ایشان گفت: «این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را برپا خواهم نمود.»

آن‌گاه یهودیان گفتند: «در عرصه چهل و شش سال این قدس را بنا نموده‌اند؛ آیا تو در سه روز آن را برپا می‌کنی؟»

لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت. پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را به‌خاطر آمد که این را بدیشان گفته بود. آن‌گاه به کتاب و به کلامی که عیسا گفته بود، ایمان آوردند.

هنگامی که در عید فصّح در اورشلیم بود بسیاری چون معجزاتی را که از او صادر می‌گشت دیدند، به اسم او ایمان آوردند. لیکن عیسا خویشتن را بدیشان مؤتمین نساخت، زیرا که او همه را می‌شناخت. از آن‌جا که احتیاج نداشت که کسی درباره انسان شهادت دهد، زیرا خود آن چه در انسان بود می‌دانست.

ملاقات نيقوديموس با عيسا

شخصی از فریسیان نيقوديموس نام از رؤسای یهود بود. او در شب نزد عیسا آمده، به وی گفت: «ای استاد می‌دانیم که تو معلم هستی که از جانب خدا آمده‌ای زیرا هیچ کس نمی‌تواند معجزاتی را که تو می‌نمایی بنماید، جز این که خدا با وی باشد.»

عیسا در جواب او گفت: «آمین آمین به تو می‌گویم اگر کسی از سر نو مولود نشود، ملکوت خدا را نمی‌تواند دید.»

نيقوديموس بدو گفت: «چه گونه ممکن است که انسانی که پیر شده باشد، مولود گردد؟ آیا می‌شود که بار دیگر داخل شکم مادر گشته، مولود شود؟»

عیسا در جواب گفت: «آمین، آمین به تو می‌گویم اگر کسی از آب و روح مولود نگردد، ممکن نیست که داخل ملکوت خدا شود. آن چه از جسم مولود شد، جسم است و آن چه از روح مولود گشت روح است. عجب مدار که به تو گفتم باید شما از سر نو مولود گردید. باد هر جا که می‌خواهد می‌وزد و صدای آن را می‌شنوی لیکن نمی‌دانی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. همچنین است هر که از روح مولود گردد.»

نیقودیموس در جواب وی گفت: «چه گونه ممکن است که چنین شود؟»
عیسا در جواب وی گفت: «آیا تو معلم اسرائیل هستی و این را نمی‌دانی؟ آمین، آمین به تو می‌گویم آن چه می‌دانیم، می‌گوییم و به آن چه دیده‌ایم، شهادت می‌دهیم و شهادت ما را قبول نمی‌کنید. چون شما را از امور زمینی سخن گفتم، باور نکردید. پس هر گاه به امور آسمانی با شما سخن رانم چه گونه تصدیق خواهید نمود؟ کسی به آسمان بالا نرفت مگر آن کس که از آسمان پایین آمد یعنی پسر انسان که در آسمان است. همچنان که موسی مار را در بیابان بلند نمود، همچنین پسر انسان نیز باید بلند کرده شود، تا هر که به او ایمان آرد هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد. زیرا خدا جهان را این قدر محبت نمود که پسر یگانه‌ی خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد بلکه حیات جاودانی یابد. زیرا خدا پسر خود را در جهان فرستاد تا بر جهان داوری کند، بلکه تا به وسیله‌ی او جهان نجات یابد. آن که به او ایمان آرد، بر او حکم نشود؛ اما هر که ایمان نیاورد الا آن بر او حکم شده است، به جهت آن که به اسم پسر یگانه خدا ایمان نیاورده. حکم این است که نور در جهان آمد و مردم ظلمت را بیشتر از نور دوست داشتند، از آن جا که اعمال ایشان بد است. زیرا هر که عمل بد می‌کند، روشنی را دشمن دارد و پیش روشنی نمی‌آید، مبدا اعمال او تویخ شود و لیکن کسی که به راستی عمل می‌کند پیش روشنی می‌آید تا آن که اعمال او هویدا گردد که در خدا کرده شده است.»

گفتار یحیی‌ای تعمیددهنده درباره‌ی عیسا

و بعد از آن عیسا با شاگردان خود به زمین یهودیه آمد و با ایشان در آن جا به سر برده، تعمید می‌داد. و یحیی نیز در عینون، نزدیک سالیم تعمید می‌داد زیرا که در آن جا آب بسیار بود و مردم می‌آمدند و تعمید می‌گرفتند، چونکه یحیی هنوز در زندان حبس نشده بود. آن گاه در خصوص تطهیر، در میان شاگردان یحیی و یهودیان مباحثه شد. پس به نزد یحیی آمده، به او گفتند: «ای استاد، آن شخصی که با تو در آن طرف اردن بود و تو برای او شهادت دادی، اکنون او تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌آیند.»

یحیی در جواب گفت: «هیچ کس چیزی نمی‌تواند یافت، مگر آن که از آسمان بدو داده شود. شما خود بر من شاهد هستید که گفتم من مسیح نیستم

بلکه پیش روی او فرستاده شدم. کسی که عروس دارد داماد است، اما دوست داماد که ایستاده آواز او را می‌شنود، از آواز داماد بسیار خشنود می‌گردد. پس این خوشی من کامل گردید. می‌باید که او افزوده شود و من ناقص گردم. او که از بالا می‌آید، بالای همه است و آن که از زمین است زمینی است و از زمین تکلم می‌کند؛ اما او که از آسمان می‌آید، بالای همه است و آن چه را دید و شنید، به آن شهادت می‌دهد و هیچ‌کس شهادت او را قبول نمی‌کند و کسی که شهادت او را قبول کرد، مهر کرده است بر این که خدا راست است. زیرا آن کسی را که خدا فرستاد، به کلام خدا تکلم می‌نماید، چونکه خدا روح را به میزان عطا نمی‌کند. پدر پسر را محبت می‌نماید و همه چیز را به دست او سپرده است. آن که به پسر ایمان آورده باشد، حیات جاودانی دارد و آن که به پسر ایمان نیاورد حیات را نخواهد دید، بلکه غضب خدا بر او می‌ماند.»

زن سامری

و چون خداوند دانست که فریسیان مطلع شده‌اند که عیسا بیشتر از یحیی شاگرد پیدا کرده، تعمید می‌دهد، با این که خود عیسا تعمید نمی‌داد بلکه شاگردانش، یهودیه را گذارده، باز به جانب جلیل رفت.

لازم بود که از سامره عبور کند. پس به شهری از سامره که سوخار نام داشت، نزدیک به آن موضعی که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود رسید. در آنجا چاه یعقوب بود. پس عیسا از سفر خسته شده، همچنین بر سر چاه نشسته بود و قریب به ساعت ششم بود که زنی سامری به جهت آب کشیدن آمد.

عیسا بدو گفت: «جرعه‌ای آب به من بنوشان.» زیرا شاگردانش به جهت خریدن خوراک به شهر رفته بودند.

زن سامری بدو گفت: «چه گونه تو که یهود هستی از من آب می‌خواهی و حال آن که زن سامری می‌باشم؟» زیرا که یهود با سامریان معاشرت ندارند.

عیسا در جواب او گفت: «اگر بخشش خدا را می‌دانستی و کیست که به تو می‌گوید آب به من بده، هرآینه تو از او خواهش می‌کردی و به تو آب زنده عطا می‌کرد.»

زن بدو گفت: «ای آقا دلو نداری و چاه عمیق است. پس از کجا آب زنده داری؟ آیا تو از پدر ما یعقوب بزرگتر هستی که چاه را به ما داد و خود و پسران و موآشی او از آن می‌آشامیدند؟»

عیسا در جواب او گفت: «هر که از این آب بنوشد باز تشنه گردد، لیکن کسی که از آبی که من به او می‌دهم بنوشد، ابداً تشنه نخواهد شد، بلکه آن

آبی که به او می‌دهم در او چشمه آبی گردد که تا حیات جاودانی می‌جوشد.»

زن بدو گفت: «ای آقا آن آب را به من بده تا دیگر تشنه نگردم و به این جا به جهت آب کشیدن نیایم.»

عیسا به او گفت: «برو و شوهر خود را بخوان و در این جا بیا.»

زن در جواب گفت: «شوهر ندارم.»

عیسا بدو گفت: «نیکو گفتم که شوهر نداری! زیرا که پنج شوهر داشتی و آن که الان داری شوهر تو نیست! این سخن را راست گفتم!»

زن بدو گفت: «ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی! پدران ما در این کوه پرستش می‌کردند و شما می‌گویید که در اورشلیم جایی است که در آن عبادت باید نمود.»

عیسا بدو گفت: «ای زن مرا تصدیق کن که ساعتی می‌آید که نه در این کوه و نه در اورشلیم پدر را پرستش خواهید کرد. شما آن چه را که نمی‌دانید می‌پرستید اما ما آن چه را که می‌دانیم عبادت می‌کنیم زیرا نجات از یهود است. لیکن ساعتی می‌آید بلکه الان است که در آن پرستندگان حقیقی پدر را به روح و راستی پرستش خواهند کرد زیرا که پدر مثل این پرستندگان خود را طالب است. خدا روح است و هر که او را پرستش کند می‌باید به روح و راستی بپرستد.»

زن بدو گفت: «می‌دانم که مسیح یعنی گرسئس می‌آید. پس هنگامی که او آید از هر چیز به ما خیر خواهد داد.»

عیسا بدو گفت: «من که با تو سخن می‌گویم همانم.»

در همان وقت شاگردانش آمده، تعجب کردند که با زنی سخن می‌گوید ولیکن هیچ‌کس نگفت که چه می‌طلبی یا برای چه با او حرف می‌زنی. آن‌گاه زن سبوی خود را گذارده، به شهر رفت و مردم را گفت: «بیباید و کسی را ببینید که هر آن چه کرده بودم به من گفت. آیا این مسیح نیست؟»

پس از شهر بیرون شده، نزد او می‌آمدند.

در اثنا آن شاگردان او خواهش نموده، گفتند: «ای استاد بخور.»

بدیشان گفت: «من غذایی دارم که بخورم و شما آن را نمی‌دانید.»

شاگردان به یکدیگر گفتند: «مگر کسی برای او خوراکی آورده باشد!»

عیسا بدیشان گفت: «خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم. آیا شما نمی‌گویید که چهار ماه دیگر موسم درو است؟ اینک به شما می‌گویم چشمان خود را بالا افکنید و مزرعه‌ها را ببینید زیرا که الان به جهت درو سفید شده است و دروگر اجرت می‌گیرد و ثمری به جهت حیات جاودانی جمع می‌کند تا کارنده و درو کننده هر دو با هم خشنود گردند. زیرا این کلام در این جا راست است که یکی می‌کارد و دیگری درو می‌کند. من شما را فرستادم تا چیزی

را که در آن رنج نبرده‌اید درو کنید. دیگران محنت کشیدند و شما در محنت ایشان داخل شده‌اید.»

ایمان آوردن سامریان به عیسی

پس در آن شهر بسیاری از سامریان بواسطه سخن آن زن که شهادت داد که «هر آن چه کرده بودم به من باز گفت» بدو ایمان آوردند. و چون سامریان نزد او آمدند، از او خواهش کردند که نزد ایشان بماند و دو روز در آنجا بماند و بسیاری دیگر به واسطه‌ی کلام او ایمان آوردند و به زن گفتند که «بعد از این بواسطه سخن تو ایمان نمی‌آوریم زیرا خود شنیده و دانسته‌ایم که او در حقیقت مسیح و نجات دهنده‌ی عالم است.»

عیسا در جلیل

اما بعد از دو روز از آنجا بیرون آمده، به سوی جلیل روانه شد. زیرا خود عیسا شهادت داد که هیچ نبی را در وطن خود حرمت نیست. پس چون به جلیل آمد، جلیلیان او را پذیرفتند زیرا هر چه در اورشلیم در عید کرده بود، دیدند، چونکه ایشان نیز در عید رفته بودند.

شفای پسر يك افسر

پس عیسا به قانای جلیل آنجایی که آب را شراب ساخته بود، باز آمد. و یکی از سرهنگان ملّک بود که پسر او در کفرناحوم مریض بود. چون شنید که عیسا از یهودیه به جلیل آمده است، نزد او آمده، خواهش کرد که فرود بیاید و پسر او را شفا دهد، زیرا که مشرف به موت بود. عیسا بدو گفت: «اگر آیات و معجزات نبینید، همانا ایمان نیاورید.» سرهنگ بدو گفت: «ای آقا قبل از آن که پسرم بمیرد فرود بیا.» عیسا بدو گفت: «برو که پسر تو زنده است.» آن شخص به سخنی که عیسا بدو گفت، ایمان آورده، روانه شد و در وقتی که او می‌رفت، غلامانش او را استقبال نموده، مژده دادند و گفتند که پسر تو زنده است.

پس از ایشان پرسید که «در چه ساعت عافیت یافت؟» گفتند: «دیروز، در ساعت هفتم تب از او زایل گشت.» آن‌گاه پدر فهمید که در همان ساعت عیسا گفته بود: «پسر تو زنده است.» پس او و تمام اهل خانه او ایمان آوردند و این نیز معجزه دوم بود که از عیسا در وقتی که از یهودیه به جلیل آمد، به ظهور رسید.

شفای مردی در کنار حوض

و بعد از آن یهود را عیدی بود و عیسا به اورشلیم آمد. و در اورشلیم نزد باب‌الضَّان حوضی است که آن را به عبرانی بیت‌حسدا می‌گویند که پنج رواق دارد. و در آنجا جمعی کثیر از مریضان و کوران و لنگان و شلان خوابیده، منتظر حرکت آب می‌بودند.

و در آنجا مردی بود که سی و هشت سال به مرضی مبتلا بود. چون عیسا او را خوابیده دید و دانست که مرض او طول کشیده است، بدو گفت: «آیا می‌خواهی شفا یابی؟» مریض او را جواب داد که «ای آقا کسی ندارم که چون آب به حرکت آید، مرا در حوض بیندازد، بلکه تا وقتی که می‌آیم، دیگری پیش از من فرو رفته است.»

عیسا بدو گفت: «برخیز و بستر خود را برداشته، روانه شو!» در حال، آن مرد شفا یافت و بستر خود را برداشته، روانه گردید. و آن روز سَبَّت بود.

پس یهودیان به آن کسی که شفا یافته بود، گفتند: «روز سَبَّت است و بر تو روا نیست که بستر خود را برداری.»

او در جواب ایشان گفت: «آن کسی که مرا شفا داد، همان به من گفت بستر خود را بردار و برو.»

پس از او پرسیدند: «کیست آن که به تو گفت، بستر خود را بردار و برو؟»

لیکن آن شفا یافته نمی‌دانست که بود، زیرا که عیسا ناپدید شد چون در آنجا ازدحامی بود.

بعد از آن، عیسا او را در هیکل یافته بدو گفت: «اکنون شفا یافته‌ای. دیگر خطا مکن تا برای تو بدتر نگردد.»

آن مرد رفت و یهودیان را خبر داد که «آن که مرا شفا داد، عیسا است.» از این سبب یهودیان بر عیسا تعذی می‌کردند، زیرا که این کار را در روز سَبَّت کرده بود.

عیسا خود را پسر خدا معرفی می‌کند

عیسا در جواب ایشان گفت که «پدر من تا کنون کار می‌کند و من نیز کار می‌کنم.» پس از این سبب، یهودیان بیشتر قصد قتل او کردند زیرا که نه تنها سَبَّت را می‌شکست بلکه خدا را نیز پدر خود گفته، خود را مساوی خدا می‌ساخت.

آن‌گاه عیسا در جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آن چه ببندد که پدر به عمل آورد، زیرا که آن چه او می‌کند، همچنین پسر نیز می‌کند. زیرا که پدر پسر را دوست می‌دارد و هر آن چه خود می‌کند بدو می‌نماید و اعمال بزرگتر از این بدو نشان خواهد داد تا شما تعجب نمایید. زیرا همچنان که پدر مردگان را برمی‌خیزاند و زنده می‌کند، همچنین پسر نیز هر که را می‌خواهد زنده می‌کند. زیرا که پدر بر هیچ‌کس داوری نمی‌کند بلکه تمام داوری را به پسر سپرده است. تا آن که همه پسر را حرمت بدارند، همچنان که پدر را حرمت می‌دارند؛ و کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است. آمین آمین به شما می‌گویم هر که کلام مرا بشنود و به فرستنده‌ی من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد و در داوری نمی‌آید، بلکه از موت تا به حیات منتقل گشته است. آمین آمین به شما می‌گویم که ساعتی می‌آید بلکه اکنون است که مردگان آواز پسر خدا را می‌شنوند و هر که بشنود زنده گردد. زیرا همچنان که پدر در خود حیات دارد، همچنین پسر را نیز عطا کرده است که در خود حیات داشته باشد و بدو قدرت بخشیده است که داوری هم بکند زیرا که پسر انسان است. و از این تعجب مکنید زیرا ساعتی می‌آید که در آن جمیع کسانی که در قبور می‌باشند، آواز او را خواهند شنید، و بیرون خواهند آمد؛ هر که اعمال نیکو کرد، برای قیامت حیات و هر که اعمال بد کرد، به جهت قیامت داوری. من از خود هیچ نمی‌توانم کرد بلکه چنان‌که شنیده‌ام داوری می‌کنم و داوری من عادل است زیرا که اراده خود را طالب نیستم بلکه اراده پدری که مرا فرستاده است.

عیسا ادعای خود را ثابت می‌کند

«اگر من بر خود شهادت دهم شهادت من راست نیست. دیگری هست که بر من شهادت می‌دهد و می‌دانم که شهادتی که او بر من می‌دهد راست است. شما نزد یحیی فرستادید و او به راستی شهادت داد. اما من شهادت انسان را قبول نمی‌کنم ولیکن این سخنان را می‌گویم تا شما نجات یابید. او چراغ افروخته و درخشنده‌ای بود و شما خواستید که ساعتی به نور او شادی کنید. اما من شهادت بزرگتر از یحیی دارم زیرا آن کارهایی که پدر به من عطا کرد تا کامل کنم، یعنی این کارهایی که من می‌کنم، بر من شهادت می‌دهد که پدر مرا فرستاده است و خود پدر که مرا فرستاد، به من شهادت داده است که هرگز آواز او را نشنیده و صورت او را ندیده‌اید و کلام او را در خود ثابت ندارید زیرا کسی را که پدر فرستاد شما بدو ایمان نیاوردید. کتب را تفتیش کنید، زیرا شما گمان می‌برید که در آنها حیات جاودانی دارید؛ و آنها است که به من شهادت می‌دهد. نمی‌خواهید نزد من

آیید تا حیات یابید. جلال را از مردم نمی‌پذیرم. ولكن شما را می‌شناسم که در نفس خود محبت خدا را ندارید. من به اسم پدر خود آمده‌ام و مرا قبول نمی‌کنید، ولی هرگاه دیگری به اسم خود آید، او را قبول خواهید کرد. شما چه گونه می‌توانید ایمان آرید و حال آن که جلال از یکدیگر می‌طلبید و جلالی را که از خدای واحد است طالب نیستید؟ گمان مبرید که من نزد پدر بر شما ادعا خواهم کرد. کسی هست که مدعی شما می‌باشد و آن موسی است که بر او امیدوار هستید. زیرا اگر موسی را تصدیق می‌کردید، مرا نیز تصدیق می‌کردید چونکه او درباره من نوشته است. اما چون نوشته‌های او را تصدیق نمی‌کنید، پس چه گونه سخنهای مرا قبول خواهید کرد.»

خوراك به پنج هزار نفر

بعد از آن عیسا به آن طرف دریای جلیل که دریای طبریّه باشد، رفت و جمعی کثیر از عقب او آمدند زیرا آن معجزاتی را که به مریضان می‌نمود، می‌دیدند. آن‌گاه عیسا به کوهی برآمده، با شاگردان خود در آن‌جا بنشست و فصیح که عید یهود باشد، نزدیک بود.

پس عیسا چشمان خود را بالا انداخته، دید که جمعی کثیر به طرف او می‌آیند. به فیلیپس گفت: «از کجا نان بخریم تا اینها بخورند؟»

این را از روی امتحان به او گفت، زیرا خود می‌دانست چه باید کرد. فیلیپس او را جواب داد که «دویست دینار نان، این‌ها را کفایت نکند تا هر يك اندکی بخورند!»

یکی از شاگردانش که اندریاس برادر شیمعون پتروس باشد، وی را گفت: «در این جا پسری است که پنج نان جو و دو ماهی دارد. و لیکن این از

برای این گروه چه می‌شود؟»

عیسا گفت: «مردم را بنشانید.»

در آن مکان، گیاه بسیار بود، و آن گروه قریب به پنج هزار مرد بودند که نشستند. عیسا نان‌ها را گرفته و شکر نموده، به شاگردان داد و شاگردان به نشسته‌گان دادند؛ و همچنین از دو ماهی نیز به قدری که خواستند و چون سیر گشتند، به شاگردان خود گفت: «پاره‌های باقی‌مانده را جمع کنید تا چیزی ضایع نشود.»

پس جمع کردند و از پاره‌های پنج نان جو که از خوردگان زیاد آمده بود، دوازده سبد پر کردند. و چون مردمان این معجزه را که از عیسا صادر شده بود دیدند، گفتند که «این البتّه همان نبی است که باید در جهان بیاید!» اما عیسا چون دانست که می‌خواهند بیایند و او را به زور برده، پادشاه سازند، باز تنها به کوه برآمد.

راه رفتن بر روی آب

و چون شام شد، شاگردانش به جانب دریا پایین رفتند و به کشتی سوار شده، به آن طرف دریا به کفرناحوم روانه شدند و چون تاریک شد عیسا هنوز نزد ایشان نیامده بود و دریا بواسطه وزیدن باد شدید به تلاطم آمد. پس وقتی که قریب به بیست و پنج یا سی تیر پرتاپ رانده بودند، عیسا را دیدند که بر روی دریا خرامان شده، نزدیک کشتی می‌آید. پس ترسیدند. او بدیشان گفت: «من هستم، مترسید!» و چون می‌خواستند او را در کشتی بیاورند، در ساعت کشتی به آن زمینی که عازم آن بودند رسید.

عیسا نان حقیقی و آسمانی

بامدادان گروهی که به آن طرف دریا ایستاده بودند، دیدند که هیچ زورقی نبود غیر از آن که شاگردان او داخل آن شده بودند و عیسا با شاگردان خود داخل آن زورق نشده، بلکه شاگردانش تنها رفته بودند. لیکن زورق‌های دیگر از طبریّه آمد، نزدیک به آن جایی که نان خورده بودند بعد از آن که خداوند شکر گفته بود. پس چون آن گروه دیدند که عیسا و شاگردانش در آنجا نیستند، ایشان نیز به کشتیها سوار شده، در طلب عیسا به کفرناحوم آمدند. چون او را در آن طرف دریا یافتند، بدو گفتند: «ای استاد کی به این جا آمدی؟»

عیسا در جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که مرا می‌طلبید نه بسبب معجزاتی که دیدید، بلکه بسبب آن نان که خوردید و سیر شدید. کار بکنید نه برای خوراک فانی بلکه برای خوراکي که تا حیات جاودانی باقی است که پسر انسان آن را به شما عطا خواهد کرد، زیرا خدای پدر بر او مهر زده است.»

بدو گفتند: «چه کنیم تا اعمال خدا را به جا آورده باشیم؟»

عیسا در جواب ایشان گفت: «عمل خدا این است که به آن کسی که او فرستاد، ایمان بیاورید.»

بدو گفتند: «چه معجزه می‌نمایی تا آن را دیده به تو ایمان آوریم؟ چه کار می‌کنی؟ پدران ما در بیابان من را خوردند، چنان که مکتوب است که از آسمان بدیشان نان عطا کرد تا بخورند.»

عیسا بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که موسی نان را از آسمان به شما نداد، بلکه پدر من نان حقیقی را از آسمان به شما می‌دهد. زیرا که نان خدا آن است که از آسمان نازل شده، به جهان حیات می‌بخشد.»

آن‌گاه بدو گفتند: «ای خداوند این نان را پیوسته به ما بده.»

عیسا بدیشان گفت: «من نان حیات هستم. کسی که نزد من آید، هرگز گرسنه نشود و هر که به من ایمان آرد، هرگز تشنه نگردد. لیکن به شما گفتم که مرا هم دیدید و ایمان نیاوردید. هر آن چه پدر به من عطا کند، به

جانب من آید و هر که به جانب من آید، او را بیرون نخواهم نمود. زیرا از آسمان نزول کردم نه تا به اراده خود عمل کنم، بلکه به اراده فرستنده خود و اراده‌ی پدری که مرا فرستاد این است که از آن چه به من عطا کرد، چیزی تلف نکنم بلکه در روز بازپسین آن را برخیزانم. و اراده فرستنده من این است که هر که پسر را دید و بدو ایمان آورد، حیات جاودانی داشته باشد و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید.»

بی‌ایمانی یهودیان

پس یهودیان درباره او مهمه کردند زیرا گفته بود: «من هستم آن نانی که از آسمان نازل شد.» و گفتند: «آیا این عیسا پسر یوسف نیست که ما پدر و مادر او را می‌شناسیم؟ پس چه گونه می‌گوید که از آسمان نازل شدم؟» عیسا در جواب ایشان گفت: «با یکدیگر مهمه مکنید. کسی نمی‌تواند نزد من آید، مگر آن که پدری که مرا فرستاد او را جذب کند و من در روز بازپسین او را خواهم برخیزانید. در انبیا مکتوب است که همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس هر که از پدر شنید و تعلیم یافت نزد من می‌آید. نه این که کسی پدر را دیده باشد، جز آن کسی که از جانب خداست، او پدر را دیده است. آمین آمین به شما می‌گویم هر که به من ایمان آورد، حیات جاودانی دارد. من نان حیات هستم. پدران شما در بیابان من را خوردند و مردند. این نانی است که از آسمان نازل شد تا هر که از آن بخورد نمیرد. من هستم آن نان زنده که از آسمان نازل شد. اگر کسی از این نان بخورد تا به ابد زنده خواهد ماند و نانی که من عطا می‌کنم جسم من است که آن را به جهت حیات جهان می‌بخشم.»

پس یهودیان با یکدیگر مخاصمه کرده، می‌گفتند: «چه گونه این شخص می‌تواند جسد خود را به ما دهد تا بخوریم؟»

عیسا بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم اگر جسد پسر انسان را نخورید و خون او را ننوشید، در خود حیات ندارید. و هر که جسد مرا خورد و خون مرا نوشید، حیات جاودانی دارد و من در روز آخر او را خواهم برخیزانید. زیرا که جسد من، خوردنی حقیقی و خون من، آشامیدنی حقیقی است. پس هر که جسد مرا می‌خورد و خون مرا می‌نوشد، در من می‌ماند و من در او. چنان که پدر زنده مرا فرستاد و من به پدر زنده هستم، همچنین کسی که مرا بخورد او نیز به من زنده می‌شود. این است نانی که از آسمان نازل شد، نه همچنان که پدران شما من را خوردند و مردند؛ بلکه هر که این نان را بخورد تا به ابد زنده ماند.»

این سخن را وقتی که در کفرناحوم تعلیم می‌داد، در کنیسه گفت.

عده‌ای از پیروان عیسا، او را ترك مي‌کنند

آن‌گاه بسیاری از شاگردان او چون این را شنیدند گفتند: «این کلام سخت است! که می‌تواند آن را بشنود؟» چون عیسا در خود دانست که شاگردانش در این امر مهمه می‌کنند، بدیشان گفت: «آیا این شما را لغزش می‌دهد؟ پس اگر پسر انسان را بینید که به جایی که اول بود صعود می‌کند چه؟ روح است که زنده می‌کند و اما از جسد فایده‌ای نیست. کلامی که من به شما می‌گویم، روح و حیات است. ولیکن بعضی از شما هستند که ایمان نمی‌آورند.» زیرا که عیسا از ابتدا می‌دانست کیانند که ایمان نمی‌آورند و کیست که او را تسلیم خواهد کرد. پس گفت: «از این سبب به شما گفتم که کسی نزد من نمی‌تواند آمد مگر آن که پدر من، آن را بدو عطا کند.» در همان وقت بسیاری از شاگردان او برگشته، دیگر با او همراهی نکردند. آن‌گاه عیسا به آن دوازده گفت: «آیا شما نیز می‌خواهید بروید؟» شمعون پتروس به او جواب داد: «خداوندان نزد که برویم؟ کلمات حیات جاودانی نزد تو است. و ما ایمان آورده و شناخته‌ایم که تو مسیح پسر خدای حی هستی.» عیسا بدیشان جواب داد: «آیا من شما دوازده را برنگزیدم و حال آن که یکی از شما ابلیسی است.» این را درباره یهودا پسر شمعون اسخریوطی گفت، زیرا او بود که می‌بایست تسلیم کننده وی بشود و یکی از آن دوازده بود.

برادران عیسا او را تحقیر می‌کنند

و بعد از آن عیسا در جلیل می‌گشت زیرا نمی‌خواست در یهودیه راه رود چون که یهودیان قصد قتل او می‌داشتند. و عید یهود که عید خیمه‌ها باشد نزدیک بود. پس برادرانش بدو گفتند: «از این جا روانه شده، به یهودیه برو تا شاگردانت نیز آن اعمالی را که تو می‌کنی ببینند، زیرا هر که می‌خواهد آشکار شود، در پنهانی کار نمی‌کند. پس اگر این کارها را می‌کنی، خود را به جهان بنما.» زیرا که برادرانش نیز به او ایمان نیاورده بودند. آن‌گاه عیسا بدیشان گفت: «وقت من هنوز نرسیده، اما وقت شما همیشه حاضر است. جهان نمی‌تواند شما را دشمن دارد و لیکن مرا دشمن می‌دارد زیرا که من بر آن شهادت می‌دهم که اعمالش بد است. شما برای این عید بروید. من حال به این عید نمی‌آیم زیرا که وقت من هنوز تمام نشده است.» چون این را بدیشان گفت، در جلیل توقف نمود.

عیسا آشکارا در خانه تعلیم می‌دهد

لیکن چون برادرانش برای عید رفته بودند، او نیز آمد، نه آشکار بلکه در خفا. اما یهودیان در عید او را جستجو نموده، می‌گفتند که او کجا است و در میان مردم درباره او همه‌بسیار بود. بعضی می‌گفتند که مردی نیکو است و دیگران می‌گفتند نی بلکه گمراه کننده قوم است. و لیکن بسبب ترس از یهود، هیچ‌کس درباره او ظاهراً حرف نمی‌زد.

و چون نصف عید گذشته بود، عیسا به هیکل آمده، تعلیم می‌داد و یهودیان تعجب نموده، گفتند: «این شخص هرگز تعلیم نیافته، چه گونه کتب را می‌داند؟» عیسا در جواب ایشان گفت: «تعلیم من از من نیست، بلکه از فرستنده‌ی من. اگر کسی بخواهد اراده‌ی او را به عمل آورد، در باره‌ی تعلیم خواهد دانست که از خدا است یا آن که من از خود سخن می‌رانم. هر که از خود سخن گوید، جلال خود را طالب بود و اما هر که طالب جلال فرستنده خود باشد، او صادق است و در او ناراستی نیست. آیا موسی تورات را به شما نداده است؟ و حال آن که کسی از شما نیست که به تورات عمل کند. از برای چه می‌خواهید مرا به قتل رسانید؟»

آن‌گاه همه در جواب گفتند: «تو دیو داری! که اراده دارد تو را بکشد؟» عیسا در جواب ایشان گفت: «یک عمل نمودم و همه شما از آن متعجب شدید. موسی ختنه را به شما داد نه آن که از موسی باشد بلکه از اجداد و در روز سبت مردم را ختنه می‌کنید. پس اگر کسی در روز سبت مختون شود تا شریعت موسی شکسته نشود، چرا بر من خشم می‌آورید از آن سبب که در روز سبت شخصی را شفای کامل دادم؟ بحسب ظاهر داور می‌کنید بلکه به راستی داور می‌نمایید.»

پس بعضی از اهل اورشلیم گفتند: «آیا این آن نیست که قصد قتل او دارند؟ و اینک آشکارا حرف می‌زند و بدو هیچ نمی‌گویند. آیا رؤسا یقیناً می‌دانند که او در حقیقت مسیح است؟ لیکن این شخص را می‌دانیم از کجا است، اما مسیح چون آید هیچ‌کس نمی‌شناسد که از کجا است.»

و عیسا چون در هیکل تعلیم می‌داد، ندا کرده، گفت: «مرا می‌شناسید و نیز می‌دانید از کجا هستم و از خود نیامده‌ام بلکه فرستنده من حق است که شما او را نمی‌شناسید. اما من او را می‌شناسم زیرا که از او هستم و او مرا فرستاده است.»

آن‌گاه خواستند او را گرفتار کنند ولیکن کسی بر او دست نینداخت زیرا که ساعت او هنوز نرسیده بود. آن‌گاه بسیاری از آن گروه بدو ایمان آوردند و گفتند: «آیا چون مسیح آید، معجزات بیشتر از این‌ها که این شخص می‌نماید، خواهد نمود؟»

رهبران مذهبی تلاش می‌کنند او را دستگیر کنند

چون فریسیان شنیدند که خلق درباره او این همه می‌کنند، فریسیان و رؤسای گه‌نه خادمان فرستادند تا او را بگیرند. آن‌گاه عیسا گفت: «اندک زمانی دیگر با شما هستم، بعد نزد فرستنده خود می‌روم. و مرا طلب خواهید کرد و نخواهید یافت و آن‌جایی که من هستم شما نمی‌توانید آمد.»

پس یهودیان با یکدیگر گفتند: «او کجا می‌خواهد برود که ما او را نمی‌یابیم؟ آیا اراده دارد به‌سوی پراکنده‌گان یونانیان رود و یونانیان را تعلیم دهد؟ این چه کلامی است که گفت مرا طلب خواهید کرد و نخواهید یافت و جایی که من هستم شما نمی‌توانید آمد؟» در روز آخر که روز بزرگ عید بود، عیسا ایستاده، ندا کرد و گفت: «هر که تشنه باشد نزد من آید و بنوشد. کسی که به من ایمان آورد، چنان‌که کتاب می‌گوید، از بطن او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.» این را گفت درباره‌ی روح که هر که به او ایمان آورد او را خواهد یافت زیرا که روح‌القدس هنوز عطا نشده بود، چون که عیسا تا به حال جلال نیافته بود.

آن‌گاه بسیاری از آن گروه، چون این کلام را شنیدند، گفتند: «در حقیقت این شخص همان نبی است.» بعضی گفتند: «او مسیح است.» و بعضی گفتند: «مگر مسیح از جلیل خواهد آمد؟ آیا کتاب نگفته است که از نسل داود و از بیت‌لحم، دهی که داود در آن بود، مسیح ظاهر خواهد شد؟» پس درباره او در میان مردم اختلاف افتاد. بعضی از ایشان خواستند او را بگیرند و لکن هیچ‌کس بر او دست نینداخت. پس خادمان نزد رؤسای گه‌نه و فریسیان آمدند. آن‌ها بدیشان گفتند: «برای چه او را نیاوردید؟»

خادمان در جواب گفتند: «هرگز کسی مثل این شخص سخن نگفته است!» آن‌گاه فریسیان در جواب ایشان گفتند: «آیا شما نیز گمراه شده‌اید؟ مگر کسی از سرداران یا از فریسیان به او ایمان آورده است؟ ولیکن این گروه که شریعت را نمی‌دانند، ملعون می‌باشند.» نیکودیموس، آن که در شب نزد او آمده و یکی از ایشان بود، بدیشان گفت: «آیا شریعت ما بر کسی فتوی می‌دهد، جز آن که اوّل سخن او را بشنوند و کار او را دریافت کنند؟»

ایشان در جواب وی گفتند: «مگر تو نیز جلیلی هستی؟ تفحص کن و ببین زیرا که هیچ نبی از جلیل برنخاسته است.» پس هر یک به خانه خود رفتند.

آمزش زن بدکار

اما عیسا به کوه زیتون رفت. و بامدادان باز به هیکل آمد و چون جمیع قوم نزد او آمدند نشست و ایشان را تعلیم می‌داد که ناگاه کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود، پیش او آوردند و او را در میان برپا داشته، بدو گفتند: «ای استاد، این زن در عین عمل زنا گرفته شد؛ و موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. اما تو چه می‌گویی؟»

این را از روی امتحان بدو گفتند تا ادعایی بر او پیدا کنند. اما عیسا سر به زیر افکنده، با انگشت خود بر روی زمین می‌نوشت. چون در سؤال کردن الحاح می‌نمودند، راست شده، بدیشان گفت: «هر که از شما گناه ندارد اول بر او سنگ اندازد.» و باز سر به زیر افکنده، بر زمین می‌نوشت. پس چون شنیدند، از ضمیر خود ملزم شده، از مشایخ شروع کرده تا به آخر، يك يك بیرون رفتند تا عیسا تنها باقی ماند با آن زن که در میان ایستاده بود.

پس عیسا چون راست شد و غیر از زن کسی را ندید، بدو گفت: «ای زن آن مدعیان تو کجا شدند؟ آیا هیچ‌کس بر تو فتوا نداد؟»

گفت: «هیچ‌کس ای آقا.»

عیسا گفت: «من هم بر تو فتوا نمی‌دهم. برو دیگر گناه مکن.»

نور جهان

گفت: «من نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند، در ظلمت سالک نشود بلکه نور حیات را یابد.»

آن‌گاه فریسیان بدو گفتند: «تو بر خود شهادت می‌دهی، پس شهادت تو راست نیست.»

عیسا در جواب ایشان گفت: «هرچند من بر خود شهادت می‌دهم، شهادت من راست است زیرا که می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا خواهم رفت، لیکن شما نمی‌دانید از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم. شما به حسب جسم حکم می‌کنید اما من بر هیچ‌کس حکم نمی‌کنم و اگر من حکم دهم، حکم من راست است، از آنرو که تنها نیستم بلکه من و پدری که مرا فرستاد. و نیز در شریعت شما مکتوب است که شهادت دو کس حق است. من بر خود شهادت می‌دهم و پدری که مرا فرستاد نیز برای من شهادت می‌دهد.»

بدو گفتند: «پدر تو کجا است؟»

عیسا جواب داد که «نه مرا می‌شناسید و نه پدر مرا. هرگاه مرا می‌شناختید پدر مرا نیز می‌شناختید.»

این کلام را عیسا در بیت‌المال گفت، وقتی که در هیکل تعلیم می‌داد؛ و هیچ‌کس او را نگرفت به جهت آن که ساعت او هنوز نرسیده بود.

درباره‌ی داوری آینده

باز عیسا بدیشان گفت: «من می‌روم و مرا طلب خواهید کرد و در گناهان خود خواهید مرد و جایی که من می‌روم شما نمی‌توانید آمد.»
یهودیان گفتند: «آیا اراده قتل خود دارد که می‌گوید به جایی خواهیم رفت که شما نمی‌توانید آمد؟»

ایشان را گفت: «شما از پایین می‌باشید اما من از بالا. شما از این جهان هستید، لیکن من از این جهان نیستم. از این جهت به شما گفتم که در گناهان خود خواهید مرد، زیرا اگر باور نکنید که من هستم، در گناهان خود خواهید مرد.»

بدو گفتند: «تو کیستی؟»

عیسا بدیشان گفت: «همانم که از اول نیز به شما گفتم. من چیزهای بسیار دارم که درباره شما بگویم و حکم کنم؛ لکن آن که مرا فرستاد حق است و من آن چه از او شنیده‌ام، به جهان می‌گویم.»
ایشان نفهمیدند که بدیشان درباره پدر سخن می‌گوید.

عیسا بدیشان گفت: «وقتی که پسر انسان را بلند کردید، آن وقت خواهید دانست که من هستم و از خود کاری نمی‌کنم بلکه به آن چه پدرم مرا تعلیم داد، تکلم می‌کنم. و او که مرا فرستاد، با من است و پدر مرا تنها نگذارده است زیرا که من همیشه کارهای پسندیده او را به جا می‌آورم.»

درباره‌ی فرزندان حقیقی خدا

چون این را گفت، بسیاری بدو ایمان آوردند. پس عیسا به یهودیانی که بدو ایمان آوردند، گفت: «اگر شما در کلام من بمانید، فی‌الحقیقه شاگرد من خواهید شد و حق را خواهید شناخت و حق شما را آزاد خواهد کرد.»
بدو جواب دادند که «اولاد ابراهیم می‌باشیم و هرگز هیچ‌کس را غلام نبوده‌ایم. پس چه گونه تو می‌گویی که آزاد خواهید شد؟»

عیسا در جواب ایشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم هر که گناه می‌کند، غلام گناه است و غلام همیشه در خانه نمی‌ماند، اما پسر همیشه می‌ماند. پس اگر پسر شما را آزاد کند، در حقیقت آزاد خواهید بود. می‌دانم که اولاد ابراهیم هستید، لیکن می‌خواهید مرا بکشید زیرا کلام من در شما جای ندارد. من آن چه نزد پدر خود دیده‌ام می‌گویم و شما آن چه نزد پدر خود دیده‌اید می‌کنید.»

در جواب او گفتند که «پدر ما ابراهیم است.»

عیسا بدیشان گفت: «اگر اولاد ابراهیم می‌بودید، اعمال ابراهیم را به جا می‌آوردید. ولیکن الان می‌خواهید مرا بکشید و من شخصی هستم که با

شما به راستی که از خدا شنیده‌ام تکلم می‌کنم. ابراهیم چنین نکرد. شما اعمال پدر خود را بجا می‌آورید.»

بدو گفتند که «ما از زنا زاییده نشده‌ایم. یک پدر داریم که خدا باشد.»

عیسا به ایشان گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید، زیرا که من از جانب خدا صادر شده و آمده‌ام، زیرا که من از پیش خود نیامده‌ام بلکه او مرا فرستاده است. برای چه سخن مرا نمی‌فهمید؟ از آن جهت که کلام مرا نمی‌توانید بشنوید. شما از پدر خود ابلیس می‌باشید و خواهش‌های پدر خود را می‌خواهید به عمل آورید. او از اول قاتل بود و در راستی ثابت نمی‌باشد، از آن جهت که در او راستی نیست. هرگاه به دروغ سخن می‌گوید، از ذات خود می‌گوید زیرا دروغگو و پدر دروغگویان است و اما من: از این سبب که راست می‌گویم، مرا باور نمی‌کنید. کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد؟ پس اگر راست می‌گویم، چرا مرا باور نمی‌کنید؟ کسی که از خدا است، کلام خدا را می‌شنود و از این سبب شما نمی‌شنوید که از خدا نیستید.»

عیسا اعلام می‌کند که ابدی است

پس یهودیان در جواب او گفتند: «آیا ما خوب نگفتیم که تو سامری هستی و دیو داری؟»

عیسا جواب داد که «من دیو ندارم، لکن پدر خود را حرمت می‌دارم و شما مرا بی‌حرمت می‌سازید. من جلال خود را طالب نیستم، کسی هست که می‌طلبد و داوری می‌کند. آمین آمین به شما می‌گویم، اگر کسی کلام مرا حفظ کند، موت را تا به ابد نخواهد دید.»

پس یهودیان بدو گفتند: «الآن دانستیم که دیو داری! ابراهیم و انبیا مردند و تو می‌گویی اگر کسی کلام مرا حفظ کند، موت را تا به ابد نخواهد چشید؟ آیا تو از پدر ما ابراهیم که مُرد و انبیایی که مُردند بزرگتر هستی؟ خود را که می‌دانی؟»

عیسا جواب داد: «اگر خود را جلال دهم، جلال من چیزی نباشد. پدر من آن است که مرا جلال می‌بخشد، آن که شما می‌گویید خدای ما است و او را نمی‌شناسید. اما من او را می‌شناسم و اگر گویم او را نمی‌شناسم مثل شما دروغگو می‌باشم. لیکن او را می‌شناسم و قول او را نگاه می‌دارم. پدر شما ابراهیم شادی کرد بر این که روز مرا ببیند و دید و شادمان گردید.»

یهودیان بدو گفتند: «هنوز پنجاه سال نداری و ابراهیم را دیده‌ای؟»

عیسا بدیشان گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که پیش از آن که ابراهیم پیدا شود من هستم.»

آن‌گاه سنگها برداشتند تا او را سنگسار کنند. اما عیسا خود را مخفی ساخت و از میان گذشته، از هیکل بیرون شد و همچنین برفت.

شفای کور مادرزاد

وقتی که می‌رفت، کوری مادرزاد دید و شاگردانش از او سؤال کرده، گفتند: «ای استاد، گناه که کرد، این شخص یا والدین او که کور زاییده شد؟»

عیسا جواب داد که «گناه نه این شخص کرد و نه پدر و مادرش، بلکه تا اعمال خدا در وی ظاهر شود. مادامی که روز است، مرا باید به کارهای فرستنده خود مشغول باشم. شب می‌آید که در آن هیچ‌کس نمی‌تواند کاری کند. مادامی که در جهان هستم، نور جهانم.»

این را گفت و آب دهان بر زمین انداخته، از آب گل ساخت و گل را به چشمان کور مالید، و بدو گفت: «برو در حوض سیلوحا (که به معنی مُرسل است) بشوی.»

پس رفت شست و بینا شد و برگشت.

پس همسایه‌گان و کسانی که او را پیش از آن در حالت کوری دیده بودند، گفتند: «آیا این آن نیست که می‌نشست و گدایی می‌کرد؟»

بعضی گفتند: «همان است.» و بعضی گفتند: «شباهت بدو دارد.»

او گفت: «من همانم.»

بدو گفتند: «پس چه گونه چشمان تو باز گشت؟»

او جواب داد: «شخصی که او را عیسا می‌گویند، گل ساخت و بر چشمان من مالیده، به من گفت به حوض سیلوحا برو و بشوی. آن‌گاه رفتم و شسته بینا گشتم.»

به وی گفتند: «آن شخص کجا است؟»

گفت: «نمی‌دانم.»

پس او را که پیشتر کور بود، نزد فریسیان آوردند. و آن روزی که عیسا گل ساخته، چشمان او را باز کرد، روز سبّت بود.

آن‌گاه فریسیان نیز از او سؤال کردند که «چه گونه بینا شدی؟»

بدیشان گفت: «گل به چشم‌های من گذارد. پس شستم و بینا شدم.»

بعضی از فریسیان گفتند: «آن شخص از جانب خدا نیست، زیرا که سبّت را نگاه نمی‌دارد.»

دیگران گفتند: «چه گونه شخص گناهکار می‌تواند مثل این معجزات ظاهر سازد.»

در میان ایشان اختلاف افتاد. باز بدان کور گفتند: «تو درباره‌ی او چه می‌گویی که چشمان تو را بینا ساخت؟»

گفت: «نمی‌دانم.»

لیکن یهودیان سرگذشت او را باور نکردند که کور بوده و بینا شده است، تا آن که پدر و مادر آن بینا شده را طلبیدند. و از ایشان سؤال کرده،

گفتند: «آیا این است پسر شما که می‌گویید کور متولد شده؟ پس چه گونه الحال بی‌نا گشته است؟»

پدر و مادر او در جواب ایشان گفتند: «می‌دانیم که این پسر ما است و کور متولد شده. لیکن الحال چه طور می‌بیند، نمی‌دانیم و نمی‌دانیم کی چشمان او را باز نموده. او بالغ است از وی سؤال کنید تا او احوال خود را بیان کند.»

پدر و مادر او چنین گفتند زیرا که از یهودیان می‌ترسیدند، از آن رو که یهودیان با خود عهد کرده بودند که هر که اعتراف کند که او مسیح است، از کنیسه بیرونش کنند. از این جهت والدین او گفتند: «او بالغ است از خودش پرسید.»

پس آن شخص را که کور بود، باز خوانده، بدو گفتند: «خدا را تمجید کن. ما می‌دانیم که این شخص گناهکار است.»
او جواب داد: «اگر گناهکار است نمی‌دانم. یک چیز می‌دانم که کور بودم و الان بی‌نا شده‌ام.»

باز بدو گفتند: «با تو چه کرد و چه گونه چشم‌های تو را باز کرد؟»
ایشان را جواب داد که «الان به شما گفتم. نشنیدید؟ و برای چه باز می‌خواهید بشنوید؟ آیا شما نیز اراده دارید شاگرد او بشوید؟»
پس او را دشنام داده، گفتند: «تو شاگرد او هستی. ما شاگرد موسا می‌باشیم. ما می‌دانیم که خدا با موسا تکلم کرد. اما این شخص را نمی‌دانیم از کجا است.»

آن مرد جواب داده، بدیشان گفت: «این عجب است که شما نمی‌دانید از کجا است و حال آن که چشم‌های مرا باز کرد و می‌دانیم که خدا دعای گناهکاران را نمی‌شنود؛ و لیکن اگر کسی خداپرست باشد و اراده‌ی او را به جا آرد، او را می‌شنود. از ابتدای عالم شنیده نشده است که کسی چشمان کور مادرزاد را باز کرده باشد. اگر این شخص از خدا نبودی، هیچ کار نتوانستی کرد.»

در جواب وی گفتند: «تو به کلی با گناه متولد شده‌ای. آیا تو ما را تعلیم می‌دهی؟»
پس او را بیرون راندند.

عیسا چون شنید که او را بیرون کرده‌اند، وی را جست، گفت: «آیا تو به پسر خدا ایمان داری؟»
او در جواب گفت: «ای آقا کیست تا به او ایمان آورم؟»
عیسا بدو گفت: «تو نیز او را دیده‌ای و آن که با تو تکلم می‌کند همان است.»

گفت: «ای خداوند ایمان آوردم.»
پس او را پرستش نمود.

آن‌گاه عیسا گفت: «من در این جهان به جهت داوری آدمم تا کوران بینا و بینایان، کور شومند.»
بعضی از فریسیان که با او بودند، چون این کلام را شنیدند گفتند: «آیا ما نیز کور هستیم؟»
عیسا بدیشان گفت: «اگر کور می‌بودید گناهی نمی‌داشتید و لکن الان می‌گویید بینا هستیم. پس گناه شما می‌ماند.»

شبان نیکو

«آمین آمین به شما می‌گویم هر که از در به آغل گوسفند داخل نشود، بلکه از راه دیگر بالا رود، او دزد و راهزن است. و اما آن که از در داخل شود، شبان گوسفندان است. دربان به جهت او می‌گشاید و گوسفندان آواز او را می‌شنوند و گوسفندان خود را نام به نام می‌خواند و ایشان را بیرون می‌برد. و وقتی که گوسفندان خود را بیرون برد، پیش روی ایشان می‌خرامد و گوسفندان از عقب او می‌روند، زیرا که آواز او را می‌شناسند. لیکن غریب را متابعت نمی‌کنند، بلکه از او می‌گریزند زیرا که آواز غریبان را نمی‌شناسند.»

و این مثل را عیسا برای ایشان آورد، اما ایشان نفهمیدند که چه چیز بدیشان می‌گوید. آن‌گاه عیسا بدیشان باز گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که من در گوسفندان هستم. جمیع کسانی که پیش از من آمدند، دزد و راهزن هستند، لیکن گوسفندان سخن ایشان را نشنیدند. من در هستم! هر که از من داخل گردد، نجات یابد و بیرون و درون خرامد و علوفه یابد. دزد نمی‌آید مگر آن که بدزد و بکشد و هلاک کند. من آدمم تا ایشان حیات یابند و آن را زیاده‌تر حاصل کنند. من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خود را در راه گوسفندان می‌نهد. اما مزدوری که شبان نیست و گوسفندان از آن او نمی‌باشند، چون ببند که گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند و گرگ گوسفندان را می‌گیرد و پراکنده می‌سازد. مزدور می‌گریزد چون که مزدور است و به فکر گوسفندان نیست. من شبان نیکو هستم و خاصان خود را می‌شناسم و خاصان من مرا می‌شناسند، چنان که پدر مرا می‌شناسد و من پدر را می‌شناسم و جان خود را در راه گوسفندان می‌نهم. و مرا گوسفندان دیگر هست که از این آغل نیستند. باید آنها را نیز بیاورم و آواز مرا خواهند شنید و یک گله و یک شبان خواهند شد. و از این سبب پدر مرا دوست می‌دارد که من جان خود را می‌نهم تا آن را باز گیرم. کسی آن را از من نمی‌گیرد، بلکه من خود آن را می‌نهم. قدرت دارم که آن را بنهم و قدرت دارم آن را باز گیرم. این حکم را از پدر خود یافتم.»

باز به سبب این کلام، در میان یهودیان اختلاف افتاد. بسیاری از ایشان گفتند که «دیو دارد و دیوانه است. برای چه بدو گوش می‌دهید؟» دیگران گفتند که «این سخنان دیوانه نیست. آیا دیو می‌تواند چشم کوران را باز کند؟»

پس در اورشلیم، عید تجدید شد و زمستان بود. و عیسا در هیکل، در رواق سلیمان می‌خرامید. پس یهودیان دور او را گرفته، بدو گفتند: «تا کی ما را متردد داری؟ اگر تو مسیح هستی، آشکارا به ما بگو.» عیسا بدیشان جواب داد: «من به شما گفتم و ایمان نیاوردید. اعمالی که به اسم پدر خود بجا می‌آورم، آنها برای من شهادت می‌دهد. لیکن شما ایمان نمی‌آورید زیرا از گوسفندان من نیستید، چنان که به شما گفتم. گوسفندان من آواز مرا می‌شنوند و من آنها را می‌شناسم و مرا متابعت می‌کنند و من به آنها حیات جاودانی می‌دهم و تا به ابد هلاک نخواهند شد و هیچ‌کس آنها را از دست من نخواهد گرفت. پدري که به من داد از همه بزرگتر است و کسی نمی‌تواند از دست پدر من بگیرد. من و پدر يك هستیم.» آن‌گاه یهودیان باز سنگ‌ها برداشتند تا او را سنگسار کنند. عیسا بدیشان جواب داد: «از جانب پدر خود بسیار کارهای نیک به شما نمودم. به سبب کدام يك از آنها مرا سنگسار می‌کنید؟» یهودیان در جواب گفتند: «به سبب عمل نیک، تو را سنگسار نمی‌کنیم، بلکه به سبب کفر، زیرا تو انسان هستی و خود را خدا می‌خوانی.» عیسا در جواب ایشان گفت: «آیا در تورات شما نوشته نشده است که من گفتم شما خدایان هستید؟ پس اگر آنانی را که کلام خدا بدیشان نازل شد، خدایان خواند و ممکن نیست که کتاب محو گردد، آیا کسی را که پدر تقدیس کرده، به جهان فرستاد، بدو می‌گویید کفر می‌گویی، از آن سبب که گفتم پسر خدا هستم؟ اگر اعمال پدر خود را بجا نمی‌آورم، به من ایمان می‌آورید. و لکن چنان چه به جا می‌آورم، هرگاه به من ایمان نمی‌آورید، به اعمال ایمان آورید تا بدانید و یقین کنید که پدر در من است و من در او.» پس دیگر باره خواستند او را بگیرند، اما از دستهای ایشان بیرون رفت و باز به آن طرف اردن، جایی که اول یحیی تعمید می‌داد، رفت و در آنجا توقف نمود و بسیاری نزد او آمده، گفتند که یحیی هیچ معجزه ننمود و لکن هر چه یحیی درباره این شخص گفت، راست است. پس بسیاری در آنجا به او ایمان آوردند.

مرگ و زنده شدن ایلعازر

و شخصی ایلعازر نام، بیمار بود، از اهل بیت عَنیّا که ده مریم و خواهرش مرتا بود. و مریم آن است که خداوند را به عطر، تذهین ساخت و پاهای او

را به موي خود خشکانيد که برادرش ايلعازر بيمار بود. پس خواهرانش نزد او فرستاده، گفتند: «اي آقا، اينک آن که او را دوست مي‌داري مريض است.»

چون عيسا اين را شنيد گفت: «اين مرض تا به موت نيست بلکه براي جلال خدا تا پسر خدا از آن جلال يابد.»

و عيسا مرتا و خواهرش و ايلعازر را محبت مي‌نمود.

پس چون شنيد که بيمار است، در جايي که بود دو روز توقف نمود. و بعد از آن به شاگردان خود گفت: «باز به يهوديه برويم.»

شاگردان او را گفتند: «اي معلم، الان يهوديان مي‌خواستند تو را سنگسار کنند؛ و آيا باز مي‌خواهي بدان‌جا بروي؟» عيسا جواب داد: «ايا ساعتهاي روز دوازده نيست؟ اگر کسي در روز راه رود لغزش نمي‌خورد زيرا که نور اين جهان را مي‌بيند. و ليکن اگر کسي در شب راه رود لغزش خورد زيرا که نور در او نيست.»

اين را گفت و بعد از آن به ايشان فرمود: «دوست ما ايلعازر در خواب است. اما مي‌روم تا او را بيدار کنم.»

شاگردان او گفتند: «اي آقا اگر خوابيده است، شفا خواهد يافت.»

اما عيسا درباره‌ی موت او سخن گفت و ايشان گمان بردند که از آرامي خواب مي‌گويد. آن‌گاه عيسا علانيه بدیشان گفت: «ايلعازر مرده است. و براي شما خشنود هستم که در آن‌جا نبودم تا ايمان آوريد و لکن نزد او برويم.» پس تو ما که به معني توأم باشد، به همشاگردان خود گفت: «ما نيز برويم تا با او بميريم.»

پس چون عيسا آمد، يافت که چهار روز است در قبر مي‌باشد. و بيت عتيا نزديک اورشليم بود، قريب به پانزده تير پرتاب و بسياري از يهود نزد مرتا و مريم آمده بودند تا به جهت برادرشان، ايشان را تسلي دهند. و چون مرتا شنيد که عيسا مي‌آيد، او را استقبال کرد. ليکن مريم در خانه نشسته ماند. پس مرتا به عيسا گفت: «اي آقا اگر در اين جا مي‌بودي، برادر من نمي‌مرد. وليکن الان نيز مي‌دانم که هر چه از خدا طلب کنی، خدا آن را به تو خواهد داد.»

عيسا بدو گفت: «برادر تو خواهد برخاست.»

مرتا به وي گفت: «مي‌دانم که در قيامت روز بازپسين خواهد برخاست.» عيسا بدو گفت: «من قيامت و حيات هستم. هر که به من ايمان آورد، اگر مرده باشد، زنده گردد. و هر که زنده بود و به من ايمان آورد، تا به ابد نخواهد مرد. آيا اين را باور مي‌کنی؟»

او گفت: «بلي اي آقا، من ايمان دارم که تويي مسيح پسر خدا که در جهان آينده است.»

چون اين را گفت، رفت و خواهر خود مريم را در پنهاني خوانده، گفت: «استاد آمده است و تو را مي‌خواند.» او چون اين را بشنيد، بزودي برخاسته، نزد او آمد. و عيسا هنوز وارد ده نشده بود، بلکه در جايي بود

که مرتا او را ملاقات کرد و یهودیانی که در خانه با او بودند و او را تسلی می‌دادند، چون دیدند که مریم برخاسته، به تعجیل بیرون می‌رود، از عقب او آمده، گفتند: «به سر قبر می‌رود تا در آنجا گریه کند.» و مریم چون به جایی که عیسا بود رسید، او را دیده، بر قدم‌های او افتاد و بدو گفت: «ای آقا اگر در این جا می‌بودی، برادر من نمی‌مرد.» عیسا چون او را گریان دید و یهودیان را هم که با او آمده بودند گریان یافت، در روح خود به شدت مکدر شده، مضطرب گشت و گفت: «او را کجا گذارده‌اید؟» به او گفتند: «ای آقا بیا و ببین.» عیسا بگریست.

آن‌گاه یهودیان گفتند: «بنگرید چقدر او را دوست می‌داشت!» بعضی از ایشان گفتند: «آیا این شخص که چشمان کور را باز کرد، نتوانست امر کند که این مرد نیز نمیرد؟» پس عیسا باز به شدت در خود مکدر شده، نزد قبر آمد و آن غاری بود، سنگی بر سرش گذارده. عیسا گفت: «سنگ را بردارید.» مرتا خواهر میث بدو گفت: «ای آقا الان متعفن شده، زیرا که چهار روز گذشته است.»

عیسا به وی گفت: «آیا به تو نگفتم اگر ایمان بیاوری، جلال خدا را خواهی دید؟» پس سنگ را از جایی که میث گذاشته شده بود برداشتند. عیسا چشمان خود را بالا انداخته، گفت: «ای پدر، تو را شکر می‌کنم که سخن مرا شنیدی. و من می‌دانستم که همیشه سخن مرا می‌شنوی؛ و لکن به جهت خاطر این گروه که حاضرند گفتم تا ایمان بیاورند که تو مرا فرستادی.»

چون این را گفت، به آواز بلند ندا کرد: «ای ایلعازر، بیرون بیا.» در حال آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود. عیسا بدیشان گفت: «او را باز کنید و بگذارید برود.»

توطئه‌ی قتل عیسا

آن‌گاه بسیاری از یهودیان که با مریم آمده بودند، چون آن‌چه عیسا کرد دیدند، بدو ایمان آوردند. ولیکن بعضی از ایشان نزد فریسیان رفتند و ایشان را از کارهایی که عیسا کرده بود آگاه ساختند. پس رؤسای گهته و فریسیان شورا نموده، گفتند: «چه کنیم زیرا که این مرد معجزات بسیار می‌نماید؟ اگر او را چنین واگذاریم، همه به او ایمان خواهند آورد و رومیان آمده، جا و قوم ما را خواهند گرفت.»

یکی از ایشان، قیافا نام که در آن سال رئیس گهنه بود، بدیشان گفت: «شما هیچ نمی‌دانید و فکر نمی‌کنید که به جهت ما مفید است که یک شخص در راه قوم بمیرد و تمامی طائفه هلاک نگردند.»

و این را از خود نگفت بلکه چون در آن سال رئیس گهنه بود نیوت کرد که می‌بایست عیسا در راه آن طایفه بمیرد؛ و نه در راه آن طایفه تنها بلکه تا فرزندان خدا را که متفرقت در یکی جمع کند. از همان روز شورا کردند که او را بکشند. پس بعد از آن عیسا در میان یهود آشکارا راه نمی‌رفت بلکه از آنجا روانه شد به موضعی نزدیک بیابان به شهری که افرایم نام داشت و با شاگردان خود در آنجا توقف نمود.

و چون فصیح یهود نزدیک شد، بسیاری از بلوکات قبل از فصیح به اورشلیم آمدند تا خود را طاهر سازند و در طلب عیسا می‌بودند و در هیکل ایستاده، به یکدیگر می‌گفتند: «چه گمان می‌برید؟ آیا برای عید نمی‌آید؟» اما رؤسای گهنه و فریسیان حکم کرده بودند که اگر کسی بداند که کجا است اطلاع دهد تا او را گرفتار سازند.

تدهین عیسا با عطر

پس شش روز قبل از عید فصیح، عیسا به بیت عنیا آمد، جایی که ایلعازر مرده را از مردگان برخیزانیده بود. برای او در آنجا شام حاضر کردند و مرتا خدمت می‌کرد و ایلعازر یکی از مجلسیان با او بود. آنگاه مریم رطلی از عطر سنبل خالص گرانبها گرفته، پاهای عیسا را تدهین کرد و پاهای او را از موهای خود خشکانید، چنان که خانه از بوی عطر پر شد. پس یکی از شاگردان او یعنی یهودای اسخریوطی، پسر شمعون که تسلیم کننده‌ی وی بود، گفت: «برای چه این عطر به سیصد دینار فروخته نشد تا به فقرا داده شود؟» و این را نه از آنرو گفت که پروای فقرا می‌داشت، بلکه از آنرو که دزد بود و خریطه در حواله او و از آن چه در آن انداخته می‌شد برمی‌داشت. عیسا گفت: «او را واگذار زیرا که به جهت روز تکفین من این را نگاه داشته‌است. زیرا که فقرا همیشه با شما می‌باشند اما من همه وقت با شما نیستم.»

پس جمعی کثیر از یهود چون دانستند که عیسا در آنجا است آمدند، نه برای عیسا و بس بلکه تا ایلعازر را نیز که از مردگانش برخیزانیده بود ببینند. آنگاه رؤسای گهنه شورا کردند که ایلعازر را نیز بکشند. زیرا که بسیاری از یهود به سبب او می‌رفتند و به عیسا ایمان می‌آوردند.

ورود مظفرانه‌ی عیسا به اورشلیم

فرداي آن روز چون گروه بسياري كه براي عيد آمده بودند، شنيدند كه عيسا به اورشليم مي آيد، شاخه هاي نخل را گرفته، به استقبال او بيرون آمدند و ندا مي كردند: «هوشيعانا مبارك باد پادشاه اسراييل كه به اسم خداوند مي آيد» و عيسا كرّه الاغي يافته، بر آن سوار شد چنان كه مكتوب است كه «اي دختر صهيون مترس، اينك پادشاه تو سوار بر كرّه الاغي مي آيد.»

شاگردانش اولاً اين چيزها را نفهميدند، لکن چون عيسا جلال يافت، آن گاه به خاطر آوردند كه اين چيزها درباره او مكتوب است و همچنان با او كرده بودند. گروهي كه با او بودند شهادت دادند كه ايلعازر را از قبر خوانده، او را از مردهگان برخيزاننده است و به جهت همين نيز آن گروه او را استقبال كردند، زيرا شنيده بودند كه آن معجزه را نموده بود. پس فريسيان به يكديگر گفتند: «نمي بينيد كه هيچ نفع نمي برديد؟ اينك تمام عالم از پي اورفته اند!»

از آن كساني كه در عيد به جهت عبادت آمده بودند، بعضي يوناني بودند. ايشان نزد فيلپس كه از بيت صيداي جليل بود آمدند و سؤال كرده، گفتند: «اي آقا، مي خواهيم عيسا را ببينيم.»

فيلپس آمد و به اندرياس گفت و اندرياس و فيلپس به عيسا گفتند. عيسا در جواب ايشان گفت: «ساعتي رسيده است كه پسر انسان جلال يابد. آمين آمين به شما مي گويم اگر دانه گندم كه در زمين مي افتد نميرد، تنها ماند ليكن اگر بميرد ثمر بسيار آورد. كسي كه جان خود را دوست دارد، آن را هلاك كند؛ و هر كه در اين جهان جان خود را دشمن دارد، تا حيات جاوداني آن را نگاه خواهد داشت. اگر كسي مرا خدمت كند، مرا پيروي بكد و جايي كه من مي باشم آن جا خادم من نيز خواهد بود؛ و هر كه مرا خدمت كند پدر او را حرمت خواهد داشت. الان جان من مضطرب است... چه بگويم؟ اي پدر مرا از اين ساعت رستگار كن. لکن به جهت همين امر تا اين ساعت رسيده ام. اي پدر اسم خود را جلال بده!» ناگاه صدابي از آسمان در رسيد كه «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.» پس گروهي كه حاضر بودند اين را شنيده، گفتند: «رعد شد!» ديگران گفتند: «فرشته اي با او تكلم كرد!»

عيسا در جواب گفت: «اين صدا از براي من نيامد، بلكه به جهت شما. الحال داوري اين جهان است و الان رئيس اين جهان بيرون افكنده مي شود. من اگر از زمين بلند كرده شوم، همه را به سوي خود خواهم كشيد.»

اين را گفت كنايه از آن قسم موت كه مي بايست بميرد. پس همه به او جواب دادند: «ما از تورات شنيده ايم كه مسيح تا به ابد باقي مي ماند. پس چه گونه تو مي گويي كه پسر انسان بايد بالا كشيده شود؟ كيست اين پسر انسان؟»

آن‌گاه عیسا بدیشان گفت: «اندک زمانی نور با شماست. پس مادامی که نور با شماست، راه بروید تا ظلمت شما را فرو نگیرد؛ و کسی که در تاریکی راه می‌رود نمی‌داند به کجا می‌رود. مادامی که نور با شماست به نور ایمان آورید تا پسران نور گردید.»
عیسا چون این را بگفت، رفته خود را از ایشان مخفی ساخت.

با این‌که پیش روی ایشان چنین معجزات بسیار نموده بود، بدو ایمان نیاوردند. تا کلامی که اشعیا نبی گفت به اتمام رسد: «ای خداوند کیست که خبر ما را باور کرد و بازوی خداوند به که آشکار گردید؟» و از آن جهت نتوانستند ایمان آورد، زیرا که اشعیا نیز گفت: «چشمان ایشان را کور کرد و دل‌های ایشان را سخت ساخت تا به چشمان خود نبینند و به دل‌های خود نفهمند و برنگردند تا ایشان را شفا دهم.»

این کلام را اشعیا گفت وقتی که جلال او را دید و درباره‌ی او تکلم کرد. لکن با وجود این، بسیاری از سرداران نیز بدو ایمان آوردند، اما به‌سبب فریسیان اقرار نکردند که مبادا از کنیسه بیرون شوند. زیرا که جلال خلق را بیشتر از جلال خدا دوست می‌داشتند.

آن‌گاه عیسا ندا کرده، گفت: «آن که به من ایمان آورد، نه به من بلکه به آن که مرا فرستاده است، ایمان آورده است و کسی که مرا دید فرستنده‌ی مرا دیده است. من نوری در جهان آمدم تا هر که به من ایمان آورد در ظلمت نماند. اگر کسی کلام مرا شنید و ایمان نیاورد، من بر او داوری نمی‌کنم زیرا که نیامده‌ام تا جهان را داوری کنم بلکه تا جهان را نجات بخشم. هر که مرا حقیر شمارد و کلام مرا قبول نکند کسی هست که در حق او داوری کند. همان کلامی که گفتم در روز بازپسین بر او داوری خواهد کرد. زانرو که من از خود نگفتم، لکن پدری که مرا فرستاد، به من فرمان داد که چه بگویم و به چه چیز تکلم کنم. می‌دانم که فرمان او حیات جاودانی است. پس آنچه من می‌گویم چنان‌که پدر به من گفته است، تکلم می‌کنم.»

شستن پاهای شاگردان

قبل از عید فصّح، چون عیسا دانست که ساعت او رسیده است تا از این جهان به جانب پدر برود، خاصّان خود را که در این جهان محبت می‌نمود، ایشان را تا به آخر محبت نمود. و چون شام می‌خوردند و ابلیس پیش از آن در دل یهودا پسر شمعون اسخریوطی نهاده بود که او را تسلیم کند، عیسا با این که می‌دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود، از شام برخاست و جامه خود را بیرون کرد و دستمالی گرفته، به کمر بست. پس آب در لگن ریخته،

شروع کرد به شستن پاهای شاگردان و خشکانیدن آنها با دستمالی که بر کمر داشت. پس چون به شمعون پطرس رسید، او به وی گفت: «ای آقا تو پاهای مرا می‌شویی؟»

عیسا در جواب وی گفت: «آنچه من می‌کنم الان تو نمی‌دانی، لکن بعد خواهی فهمید.»

پتروس به او گفت: «پاهای مرا هرگز نخواهی شست.»

عیسا او را جواب داد: «اگر تو را نشویم تو را با من نصیبی نیست.» شمعون پتروس بدو گفت: «ای آقا نه پاهای مرا و بس، بلکه دست‌ها و سر مرا نیز.»

عیسا بدو گفت: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پاها، بلکه تمام او پاک است. و شما پاک هستید لکن نه همه.» زیرا که تسلیم‌کننده خود را می‌دانست و از این جهت گفت: «همگی شما پاک نیستید.»

و چون پاهای ایشان را شست، رخت خود را گرفته، باز بنشست و بدیشان گفت: «آیا فهمیدید آنچه به شما کردم؟ شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین هستم. پس اگر من که آقا و معلم هستم، پاهای شما را شستم، بر شما نیز واجب است که پاهای یکدیگر را بشوید. زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنان که من با شما کردم، شما نیز بکنید. آمین آمین به شما می‌گویم غلام بزرگتر از آقای خود نیست و نه رسول از فرستنده خود. هرگاه این را دانستید، خوشا به حال شما اگر آن را به عمل آورید. درباره جمیع شما نمی‌گویم؛ من آنانی را که برگزیده‌ام می‌شناسم، لیکن تا کتاب تمام شود "آنکه با من نان می‌خورد، پاشنه خود را بر من بلند کرده است." الان قبل از وقوع به شما می‌گویم تا زمانی که واقع شود باور کنید که من هستم. آمین آمین به شما می‌گویم هر که قبول کند کسی را که می‌فرستم، مرا قبول کرده؛ و آنکه مرا قبول کند، فرستنده مرا قبول کرده باشد.»

شام آخر

چون عیسا این را گفت، در روح مضطرب گشت و شهادت داده، گفت: «آمین آمین به شما می‌گویم که یکی از شما مرا تسلیم خواهد کرد.»

پس شاگردان به یکدیگر نگاه می‌کردند و حیران می‌بودند که این را درباره‌ی که می‌گوید. یکی از شاگردان او بود که به سینه‌ی عیسا تکیه می‌زد و عیسا او را محبت می‌نمود؛ شمعون پتروس بدو اشاره کرد که بپرسد درباره‌ی که این را گفت. پس او در آغوش عیسا افتاده، بدو گفت: «خداوندا کدام است؟»

عیسا جواب داد: «آن است که من لقمه را فرو برده، بدو می‌دهم.»

پس لقمه را فرو برده، به یهودای اسخریوطی پسر شمعون داد. بعد از لقمه، شیطان در او داخل گشت. آنگاه عیسا وی را گفت، «آن چه می‌کنی، به زودی بکن.» اما این سخن را احدی از مجلسیان نفهمید که برای چه بدو گفت. زیرا که بعضی گمان بردند که چون خریطه نزد یهودا بود، عیسا وی را فرمود تا مایحتاج عید را بخرد یا آن که چیزی به فقرا بدهد.

پیشگویی انکار پطرس

پس او لقمه را گرفته، در ساعت بیرون رفت و شب بود. چون بیرون رفت عیسا گفت: «الآن پسر انسان جلال یافت و خدا در او جلال یافت. اگر خدا در او جلال یافت، هر آینه خدا او را در خود جلال خواهد داد و به زودی او را جلال خواهد داد. ای فرزندان، اندک زمانی دیگر با شما هستم و مرا طلب خواهید کرد؛ و همچنان که به یهود گفتم جایی که می‌روم شما نمی‌توانید آمد، الآن نیز به شما می‌گویم. به شما حکمی تازه می‌دهم که یکدیگر را محبت نمایند، چنان که من شما را محبت نمودم تا شما نیز یکدیگر را محبت نمایید. به همین همه خواهند فهمید که شاگرد من هستید اگر محبت یکدیگر را داشته باشید.»

شمعون پطروس به وی گفت: «ای آقا کجا می‌روی؟»
عیسا جواب داد: «جایی که می‌روم، الآن نمی‌توانی از عقب من بیایی و لکن در آخر از عقب من خواهی آمد.»
پطروس بدو گفت: «ای آقا برای چه الآن نتوانم از عقب تو بیایم؟ جان خود را در راه تو خواهم نهاد.»
عیسا به او جواب داد: «ایا جان خود را در راه من می‌نهی؟ آمین آمین به تو می‌گویم تا سه مرتبه مرا انکار نکرده باشی، خروس بانگ نخواهد زد.»

عیسا، تنها راه به سوی پدر

گفت: «دل شما مضطرب نشود! به خدا ایمان آورید به من نیز ایمان آورید. در خانه پدر من منزل بسیار است والا به شما می‌گفتم. می‌روم تا برای شما مکانی حاضر کنم و اگر بروم و از برای شما مکانی حاضر کنم، باز می‌آیم و شما را برداشته با خود خواهم برد تا جایی که من می‌باشم شما نیز باشید. و جایی که من می‌روم می‌دانید و راه را می‌دانید.»
توما بدو گفت: «ای آقا نمی‌دانیم کجا می‌روی. پس چه گونه راه را توانیم دانست؟»

عیسا بدو گفت: «من راه و راستی و حیات هستم. هیچکس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید. اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا نیز می‌شناختید و بعد از این او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»

فیلیپس به وی گفت: «ای آقا پدر را به ما نشان ده که ما را کافی است.»

عیسا بدو گفت: «ای فیلیپس در این مدت با شما بوده‌ام، آیا مرا نشناخته‌ای؟ کسی که مرا دید، پدر را دیده است. پس چه گونه تو می‌گویی پدر را به ما نشان ده؟ آیا باور نمی‌کنی که من در پدر هستم و پدر در من است؟ سخن‌هایی که من به شما می‌گویم از خود نمی‌گویم، لکن پدری که در من ساکن است، او این اعمال را می‌کند. مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است و الا مرا به سبب آن اعمال تصدیق کنید. آمین آمین به شما می‌گویم هر که به من ایمان آورد، کارهایی را که من می‌کنم او نیز خواهد کرد و بزرگتر از این‌ها نیز خواهد کرد، زیرا که من نزد پدر می‌روم و هر چیزی را که به اسم من سؤال کنید به جا خواهم آورد تا پدر در پسر جلال یابد. اگر چیزی به اسم من طلب کنید من آن را به جا خواهم آورد.»

و عده‌ی روح القدس

«اگر مرا دوست دارید، احکام مرا نگاه دارید. و من از پدر سؤال می‌کنم و تسلی دهنده‌ای دیگر به شما عطا خواهد کرد تا همیشه با شما بماند، یعنی روح راستی که جهان نمی‌تواند او را قبول کند زیرا که او را نمی‌بیند و نمی‌شناسد و اما شما او را می‌شناسید، زیرا که با شما می‌ماند و در شما خواهد بود. شما را یتیم نمی‌گذارم نزد شما می‌آیم. بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند و اما شما مرا می‌بینید و از این جهت که من زنده‌ام، شما هم خواهید زیست و در آن روز شما خواهید دانست که من در پدر هستم و شما در من و من در شما. هر که احکام مرا دارد و آن‌ها را حفظ کند، آن است که مرا محبت می‌نماید؛ و آن که مرا محبت می‌نماید، پدر من او را محبت خواهد نمود و من او را محبت خواهم نمود و خود را به او ظاهر خواهم ساخت.»

یهودا، نه آن اسخریوطی، به وی گفت: «ای آقا چه گونه می‌خواهی خود را به ما بنمایی و نه بر جهان؟»

عیسا در جواب او گفت: «اگر کسی مرا محبت نماید، کلام مرا نگاه خواهد داشت و پدرم او را محبت خواهد نمود و به سویی او آمده، نزد وی مسکن خواهیم گرفت و آن که مرا محبت ننماید، کلام مرا حفظ نمی‌کند؛ و کلامی که می‌شنوید از من نیست بلکه از پدری است که مرا فرستاد. این سخنان را به شما گفتم وقتی که با شما بودم. لیکن تسلی دهنده یعنی روح القدس که پدر او را به اسم من می‌فرستد، او همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد و

آن چه به شما گفتم به یاد شما خواهد آورد. سلامتی برای شما می‌گذارم، سلامتی خود را به شما می‌دهم. نه چنان که جهان می‌دهد، من به شما می‌دهم. دل شما مضطرب و هراسان نباشد. شنیده‌اید که من به شما گفتم می‌روم و نزد شما می‌آیم. اگر مرا محبت می‌نمودید، خوشحال می‌گشتید که گفتم نزد پدر می‌روم، زیرا که پدر بزرگتر از من است. و الاً قبل از وقوع به شما گفتم تا وقتی که واقع گردد ایمان آورید. بعد از این بسیار با شما نخواهم گفت، زیرا که رئیس این جهان می‌آید و در من چیزی ندارد. لیکن تا جهان بداند که پدر را محبت می‌نمایم، چنان که پدر به من حکم کرد همانطور می‌کنم. برخیزید از این جا برویم.

تاک حقیقی

«من تاک حقیقی هستم و پدر من باغبان است. هر شاخه‌ای در من که میوه نیاورد، آن را دور می‌سازد و هر چه میوه آرد آن را پاک می‌کند تا بیشتر میوه آورد. الحال شما به سبب کلامی که به شما گفته‌ام پاک هستید. در من بمانید و من در شما. همچنان که شاخه از خود نمی‌تواند میوه آورد اگر در تاک نماند، همچنین شما نیز اگر در من نمانید. من تاک هستم و شما شاخه‌ها. آن که در من می‌ماند و من در او، میوه بسیار می‌آورد زیرا که جدا از من هیچ نمی‌توانید کرد. اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود. اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند، آن چه خواهید بطنبید که برای شما خواهد شد. جلال پدر من آشکارا می‌شود به این که میوه بسیار بیاورید و شاگرد من بشوید. همچنان که پدر مرا محبت نمود، من نیز شما را محبت نمودم؛ در محبت من بمانید. اگر احکام مرا نگاه دارید، در محبت من خواهید ماند، چنان که من احکام پدر خود را نگاه داشته‌ام و در محبت او می‌مانم. این را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد. این است حکم من که یکدیگر را محبت‌نمایید، همچنان که شما را محبت نمودم. کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد. شما دوست من هستید اگر آن چه به شما حکم می‌کنم به جا آرید. دیگر شما را بنده نمی‌خوانم زیرا که بنده آن چه آقاایش می‌کند نمی‌داند؛ لکن شما را دوست خوانده‌ام زیرا که هر چه از پدر شنیده‌ام به شما بیان کردم. شما مرا برنگزیدید، بلکه من شما را برگزیدم و شما را مقرر کردم تا شما بروید و میوه آورید و میوه شما بماند تا هر چه از پدر به اسم من طلب کنید به شما عطا کند.

هشدار درباره‌ی نفرت مردم دنیا

«به این چیزها شما را حکم می‌کنم تا یکدیگر را محبت نمایید. اگر جهان شما را دشمن دارد، بدانید که پیشتر از شما مرا دشمن داشته است. اگر از جهان می‌بودید، جهان خاصان خود را دوست می‌داشت. لکن چون که از جهان نیستید بلکه من شما را از جهان برگزیده‌ام، از این سبب جهان با شما دشمنی می‌کند. به‌خاطر آورید کلامی را که به شما گفتم: غلام بزرگتر از آقای خود نیست. اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد؛ اگر کلام مرا نگاه داشتند، کلام شما را هم نگاه خواهند داشت. لکن به جهت اسم من جمیع این کارها را به شما خواهند کرد زیرا که فرستنده مرا نمی‌شناسند. اگر نیامده بودم و به ایشان تکلم نکرده، گناه نمی‌داشتند؛ و اما الان عذری برای گناه خود ندارند. هر که مرا دشمن دارد پدر مرا نیز دشمن دارد. و اگر در میان ایشان کارهایی نکرده بودم که غیر از من کسی هرگز نکرده بود، گناه نمی‌داشتند. ولیکن اکنون دیدند و دشمن داشتند مرا و پدر مرا نیز. بلکه تا تمام شود کلامی که در شریعت ایشان مکتوب است که "مرا بی‌سبب دشمن داشتند." لیکن چون تسلی‌دهنده که او را از جانب پدر نزد شما می‌فرستم آید، یعنی روح راستی که از پدر صادر می‌گردد، او بر من شهادت خواهد داد. و شما نیز شهادت خواهید داد زیرا که از ابتدا با من بوده‌اید.

این را به شما گفتم تا لغزش نخورید. شما را از کنیسه‌ها بیرون خواهند نمود؛ بلکه ساعتی می‌آید که هر که شما را بگشود، گمان برد که خدا را خدمت می‌کند. این کارها را با شما خواهند کرد، به جهت آن که نه پدر را شناخته‌اند و نه مرا. لیکن این را به شما گفتم تا وقتی که ساعت آید به‌خاطر آورید که من به شما گفتم. و این را از اول به شما نگفتم، زیرا که با شما بودم.

تعلیم درباره‌ی روح القدس

«اما الان نزد فرستنده خود می‌روم و کسی از شما از من نمی‌پرسد به کجا می‌روی. ولیکن چون این را به شما گفتم، دل شما از غم پر شده است. و من به شما راست می‌گویم که رفتن من برای شما مفید است، زیرا اگر نروم تسلی‌دهنده نزد شما نخواهد آمد. اما اگر بروم او را نزد شما می‌فرستم. و چون او آید، جهان را بر گناه و عدالت و داور می‌لزم خواهد نمود. اما بر گناه، زیرا که به من ایمان نمی‌آورند و اما بر عدالت، از آن سبب که نزد پدر خود می‌روم و دیگر مرا نخواهید دید و اما بر داور، از آن رو که بر رئیس این جهان حکم شده است. بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم، لکن الان طاقت تحمل آن‌ها را ندارید. و لیکن چون او یعنی روح راستی آید، شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از خود تکلم نمی‌کند بلکه به آن چه شنیده است سخن خواهد گفت و از امور

آینده به شما خبر خواهد داد. او مرا جلال خواهد داد زیرا که از آن چه آن من است خواهد گرفت و به شما خبر خواهد داد. هر چه از آن پدر است، از آن من است. از این جهت گفتم که از آن چه آن من است، می‌گیرد و به شما خبر خواهد داد. بعد از اندکی مرا نخواهید دید و بعد از اندکی باز مرا خواهید دید زیرا که نزد پدر می‌روم.»

دعا در نام عیسا

آن‌گاه بعضی از شاگردانش به یکدیگر گفتند: «چه چیز است این که به ما می‌گوید که اندکی مرا نخواهید دید و بعد از اندکی باز مرا خواهید دید و زیرا که نزد پدر می‌روم؟»

پس گفتند: «چه چیز است این اندکی که می‌گوید؟ نمی‌دانیم چه می‌گوید.» عیسا چون دانست که می‌خواهند از او سؤال کنند، بدیشان گفت: «آیا در میان خود از این سؤال می‌کنید که گفتم اندکی دیگر مرا نخواهید دید پس بعد از اندکی باز مرا خواهید دید؟ آمین آمین به شما می‌گویم که شما گریه و زاری خواهید کرد و جهان شادی خواهد نمود. شما محزون می‌شوید لکن حزن شما به خوشی مبدل خواهد شد. زن در حین زاییدن محزون می‌شود، زیرا که ساعت او رسیده است و لیکن چون طفل را زایید، آن زحمت را دیگر یاد نمی‌آورد به سبب خوشی از این که انسانی در جهان تولد یافت. پس شما همچنین الان محزون می‌باشید، لکن باز شما را خواهم دید و دل شما خوش خواهد گشت و هیچ‌کس آن خوشی را از شما نخواهد گرفت. در آن روز چیزی از من سؤال نخواهید کرد. آمین آمین به شما می‌گویم که هر آن چه از پدر به اسم من طلب کنید، به شما عطا خواهد کرد. تا کنون به اسم من چیزی طلب نکردید، بطلبید تا بیابید و خوشی شما کامل گردد. این چیزها را به مثل‌ها به شما گفتم، لکن ساعتی می‌آید که دیگر به مثل‌ها به شما حرف نمی‌زنم بلکه از پدر به شما آشکارا خبر خواهم داد. در آن روز به اسم من طلب خواهید کرد و به شما نمی‌گویم که من به جهت شما از پدر سؤال می‌کنم، زیرا خود پدر شما را دوست می‌دارد، چونکه شما مرا دوست داشتید و ایمان آوردید که من از نزد خدا بیرون آمدم. از نزد پدر بیرون آمدم و در جهان وارد شدم، و باز جهان را گذارده، نزد پدر می‌روم.»

شاگردانش بدو گفتند: «هان اکنون علانیة سخن می‌گویی و هیچ مثل نمی‌گویی. الان دانستیم که همه چیز را می‌دانی و لازم نیست که کسی از تو بپرسد. بدین جهت باور می‌کنیم که از خدا بیرون آمدی.»

عیسا به ایشان جواب داد: «آیا الان باور می‌کنید؟ اینک ساعتی می‌آید بلکه الان آمده است که متفرق خواهید شد. هر یکی به نزد خاصان خود و مرا تنها خواهید گذارد. لیکن تنها نیستم زیرا که پدر با من است. بدین چیزها

به شما تکلم کردم تا در من سلامتی داشته باشید. در جهان برای شما زحمت خواهد شد و لکن خاطر جمع دارید زیرا که من بر جهان غالب شده‌ام.»

عیسا برای خود دعا می‌کند

عیسا چون این را گفت، چشمان خود را به طرف آسمان بلند کرده، گفت: «ای پدر ساعت رسیده است. پسر خود را جلال بده تا پسرت نیز تو را جلال دهد. همچنان که او را بر هر بشری قدرت داده‌ای تا هر چه بدو داده‌ای به آنها حیات جاودانی بخشد و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسا مسیح را که فرستادی بشناسند. من بر روی زمین تو را جلال دادم و کاری را که به من سپردی تا بکنم، به کمال رسانیدم. و الان تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده، به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم.»

عیسا برای شاگردان خود دعا می‌کند

«اسم تو را به آن مردمانی که از جهان به من عطا کردی ظاهر ساختم. از آن تو بودند و ایشان را به من دادی و کلام تو را نگاه داشتند. و الان دانستند آن چه به من داده‌ای از نزد تو می‌باشد. زیرا کلامی را که به من سپردی، بدیشان سپردم و ایشان قبول کردند و از روی یقین دانستند که از نزد تو بیرون آمدم و ایمان آوردند که تو مرا فرستادی. من به جهت اینها سؤال می‌کنم و برای جهان سؤال نمی‌کنم، بلکه از برای کسانی که به من داده‌ای، زیرا که از آن تو می‌باشند. و آن چه از آن من است از آن تو است و آن چه از آن تو است از آن من است و در آنها جلال یافته‌ام. بعد از این در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می‌آیم. ای پدر قنوس اینها را که به من داده‌ای، به اسم خود نگاه دار تا یکی باشند چنان که ما هستیم. مادامی که با ایشان در جهان بودم، من ایشان را به اسم تو نگاه داشتم، و هر کس را که به من داده‌ای حفظ نمودم که یکی از ایشان هلاک نشد، مگر پسر هلاکت تا کتاب تمام شود. و اما الان نزد تو می‌آیم و این را در جهان می‌گویم تا خوشی مرا در خود کامل داشته باشند. من کلام تو را به ایشان دادم و جهان ایشان را دشمن داشت زیرا که از جهان نیستند، همچنان که من نیز از جهان نیستم. خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری. ایشان از جهان نیستند چنان که من از جهان نمی‌باشم. ایشان را به راستی خود تقدیس نما. کلام تو راستی است. همچنان که مرا در جهان فرستادی، من نیز ایشان را در جهان فرستادم. و به جهت ایشان من خود را تقدیس می‌کنم تا ایشان نیز در راستی، تقدیس کرده شوند.»

عیسا برای ایمانداران آینده دعا می‌کند

«و نه برای اینها فقط سؤال می‌کنم، بلکه برای آنها نیز که به‌وسیله‌ی کلام ایشان به من ایمان خواهند آورد. تا همه یک گردند چنانکه تو ای پدر، در من هستی و من در تو، تا ایشان نیز در ما یک باشند تا جهان ایمان آورد که تو مرا فرستادی. من جلالی را که به من دادی به ایشان دادم تا یک باشند چنان که ما یک هستیم. من در ایشان و تو در من، تا در یکی کامل گردند و تا جهان بداند که تو مرا فرستادی و ایشان را محبت نمودی چنان که مرا محبت نمودی. ای پدر می‌خواهم آنانی که به من داده‌ای با من باشند در جایی که من می‌باشم تا جلال مرا که به من داده‌ای ببینند، زیرا که مرا پیش از بنای جهان محبت نمودی. ای پدر عادل، جهان تو را نشناخت، اما من تو را شناختم؛ و این‌ها شناخته‌اند که تو مرا فرستادی. اسم تو را به ایشان شناسانیدم و خواهم شناسانید تا آن محبتی که به من نموده‌ای در ایشان باشد و من نیز در ایشان باشم.»

دستگیری عیسا

چون عیسا این را گفت، با شاگردان خود به آن طرف وادی قدرون رفت و در آنجا باغی بود که با شاگردان خود به آن در آمد. و یهودا که تسلیم کننده وی بود، آن موضع را می‌دانست، چون که عیسا در آنجا با شاگردان خود بارها انجمن می‌نمود. پس یهودا لشکریان و خادمان از نزد رؤسای گهنه و فریسیان برداشته، با چراغ‌ها و مشعل‌ها و اسلحه به آنجا آمد. آن‌گاه عیسا با این‌که آگاه بود از آنچه می‌بایست بر او واقع شود بیرون آمده، به ایشان گفت: «که را می‌طلبید؟»

به او جواب دادند: «عیسا ناصری را!»

عیسا بدیشان گفت: «من هستم!»

یهودا که تسلیم کننده او بود نیز با ایشان ایستاده بود.

پس چون بدیشان گفت: «من هستم،»

برگشته، بر زمین افتادند.

او باز از ایشان سؤال کرد: «که را می‌طلبید؟»

گفتند: «عیسا ناصری را!»

عیسا جواب داد: «به شما گفتم من هستم! پس اگر مرا می‌خواهید، این‌ها را بگذارید بروند!» تا آن سخنی که گفته بود تمام گردد که «از آنانی که

به من داده‌ای یکی را گم نکرده‌ام.»

آنگاه شمعون پطرس شمشیري را که داشت کشیده، به غلام رئیس گهّنه که ملوک نام داشت زده، گوش راستش را برید.
عیسا به پطرس گفت: «شمشیر خود را غلاف کن! آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟»

محاکمه در حضور حنا

آن‌گاه سربازان و سرتیپان و خادمان یهود، عیسا را گرفته، او را بستند. و اوّل او را نزد حنا، پدر زن قیافا که در همان سال رئیس گهّنه بود، آوردند. و قیافا همان بود که به یهود اشاره کرده بود که «بهتر است يك شخص در راه قوم بمیرد.»

اما شمعون پتروس و شاگردی دیگر از عقب عیسا روانه شدند و چون آن شاگرد نزد رئیس گهّنه معروف بود، با عیسا داخل خانه رئیس گهّنه شد. اما پتروس بیرون در ایستاده بود. پس آن شاگرد دیگر که آشنای رئیس گهّنه بود، بیرون آمده، با دربان گفتگو کرد و پتروس را به اندرون برد. آن‌گاه آن کنیزی که دربان بود، به پتروس گفت: «آیا تو نیز از شاگردان این شخص نیستی؟»
گفت: «نیستم!»

غلامان و خدام آتش افروخته، ایستاده بودند و خود را گرم می‌کردند چونکه هوا سرد بود؛ و پتروس نیز با ایشان خود را گرم می‌کرد.
پس رئیس گهّنه از عیسا درباره شاگردان و تعلیم او پرسید.
عیسا به او جواب داد که «من به جهان آشکارا سخن گفته‌ام. من هر وقت در کنیسه و در هیكل، جایی که همه یهودیان پیوسته جمع می‌شدند، تعلیم می‌دادم و در خفا چیزی نگفته‌ام! چرا از من سؤال می‌کنی؟ از کسانی که شنیده‌اند بپرس که چه چیز بدیشان گفتم! اینک ایشان می‌دانند آن چه من گفتم!»

چون این را گفت، یکی از خادمان که در آنجا ایستاده بود، تپانچه بر عیسا زده، گفت: «آیا به رئیس گهّنه چنین جواب می‌دهی؟»
عیسا بدو جواب داد: «اگر بد گفتم، به بدی شهادت ده؛ و اگر خوب، برای چه مرا می‌زنی؟»
پس حنا او را بسته، به نزد قیافا رئیس گهّنه فرستاد.

انکار پتروس

و شمعون پتروس ایستاده، خود را گرم می‌کرد. بعضی بدو گفتند: «آیا تو نیز از شاگردان او نیستی؟» او انکار کرده، گفت: «نیستم!» پس یکی از غلامان رئیس گهّنه که از خویشان آن کس بود که پتروس گوشش را بریده

بود، گفت: «مگر من تو را با او در باغ ندیدم؟» پتروس باز انکار کرد که در حال خروس بانگ زد.

محاکمه در حضور پیلطس

بعد عیسا را از نزد قیافا به دیوانخانه آوردند و صبح بود و ایشان داخل دیوانخانه نشدند میادا نجس بشوند بلکه تا فصیح را بخورند. پس پیلطس به نزد ایشان بیرون آمده، گفت: «چه دعوی بر این شخص دارید؟» در جواب او گفتند: «اگر او بدکار نمی‌بود، به تو تسلیم نمی‌کردیم.» پیلطس بدیشان گفت: «شما او را بگیرید و موافق شریعت خود بر او حکم نمایید.»

یهودیان به وی گفتند: «بر ما جایز نیست که کسی را بکشیم.» تا قول عیسا تمام گردد که گفته بود، اشاره به آن قسم موت که باید بمیرد. پس پیلطس باز داخل دیوانخانه شد و عیسا را طلبیده، به او گفت: «آیا تو پادشاه یهود هستی؟»

عیسا به او جواب داد: «آیا تو این را از خود می‌گویی یا دیگران درباره من به تو گفتند؟»

پیلطس جواب داد: «مگر من یهود هستم؟ اُمّت تو و رؤسای گهّنه تو را به من تسلیم کردند. چه کرده‌ای؟»

عیسا جواب داد که «پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.»

پیلطس به او گفت: «مگر تو پادشاه هستی؟»

عیسا جواب داد: «تو می‌گویی که من پادشاه هستم. از این جهت من متولد شدم و به جهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می‌شنود.»

پیلطس به او گفت: «راستی چیست؟»

چون این را بگفت، باز به نزد یهودیان بیرون شده، به ایشان گفت: «من در این شخص هیچ عیبی نیافتم. و قانون شما این است که در عید فصیح به جهت شما يك نفر آزاد کنم. پس آیا می‌خواهید به جهت شما پادشاه یهود را آزاد کنم؟»

باز همه فریاد برآورده، گفتند: «او را نی بلکه برآبّا را.» و برآبّا دزد بود.

صدور حکم مصلوب شدن

پس پیلطس عیسا را گرفته، تازیانه زد. و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند و جامه ارغوانی بدو پوشانیدند و می‌گفتند: «سلام ای

پادشاه یهود! و تپانچه بدو می‌زدند. باز پیلطس بیرون آمده، به ایشان گفت: «اینک او را نزد شما بیرون آوردم تا بدانید که در او هیچ عیبی نیافتم.» انگاه عیسا با تاجی از خار و لباس ارغوانی بیرون آمد. پیلطس بدیشان گفت: «اینک آن انسان.» و چون رؤسای گهّنه و خدام او را دیدند، فریاد برآورده، گفتند: «صلیبش کن! صلیبش کن!» پیلطس بدیشان گفت: «شما او را گرفته، مصلوبش سازید زیرا که من در او عیبی نیافتم.» یهودیان بدو جواب دادند که «ما شریعتی داریم و موافق شریعت ما واجب است که بمیرد زیرا خود را پسر خدا ساخته است.»

پس چون پیلطس این را شنید، خوف بر او زیاده مستولی گشت. باز داخل دیوانخانه شده، به عیسا گفت: «تو از کجایی؟» اما عیسا بدو هیچ جواب نداد. پیلطس بدو گفت: «آیا به من سخن نمی‌گویی؟ نمی‌دانی که قدرت دارم تو را صلیب کنم و قدرت دارم آزادت نمایم؟»

عیسا جواب داد: «هیچ قدرت بر من نمی‌داشتی اگر از بالا به تو داده نمی‌شد. از این جهت آن کس که مرا به تو تسلیم کرد، گناه بزرگتر دارد.» آن وقت پیلطس خواست او را آزاد نماید، لیکن یهودیان فریاد برآورده، می‌گفتند که «اگر این شخص را رها کنی، دوست قیصر نیستی. هر که خود را پادشاه سازد، برخلاف قیصر سخن گوید.»

پس چون پیلطس این را شنید، عیسا را بیرون آورده، بر مسند حکومت، در موضعی که به بلاط و به عبرانی جباتا گفته می‌شد، نشست. و وقت تهیه فصّح و قریب به ساعت ششم بود. پس به یهودیان گفت: «اینک پادشاه شما.»

ایشان فریاد زدند: «او را بردار، بردار! صلیبش کن!»

پیلطس به ایشان گفت: «آیا پادشاه شما را مصلوب کنم؟»

رؤسای گهّنه جواب دادند که «غیر از قیصر پادشاهی نداریم!»

آن‌گاه او را بدیشان تسلیم کرد تا مصلوب شود. پس عیسا را گرفته بردند و صلیب خود را برداشته، بیرون رفت به موضعی که به جُمّمه مسّی بود و به عبرانی آن را جُلّتا می‌گفتند.

مصلوب شدن عیسا

او را در آن جا صلیب نمودند و دو نفر دیگر را از این طرف و آن طرف و عیسا را در میان. و پیلطس تقصیرنامه‌ای نوشته، بر صلیب گذارد؛ و نوشته این بود: «عیسا ناصری پادشاه یهود.»

این تقصیر نامه را بسیاری از یهود خواندند، زیرا آن مکانی که عیسا را صلیب کردند، نزدیک شهر بود و آن را به زبان عبرانی و یونانی و لاتینی نوشته بودند. پس رؤسای گهّنه‌ی یهود به پیلطس گفتند: «منویس پادشاه یهود، بلکه که او گفت منم پادشاه یهود.»

پیلطس جواب داد: «آنچه نوشتم، نوشتم.»

پس لشکریان چون عیسا را صلیب کردند، جامه‌های او را برداشته، چهار قسمت کردند، هر سپاهی را يك قسمت؛ و پیراهن را نیز، اما پیراهن درز نداشت، بلکه تماماً از بالا بافته شده بود. پس به یکدیگر گفتند: «این را پاره نکنیم، بلکه قرعه بر آن بیندازیم تا از آن که شود.» تا تمام گردد کتاب که می‌گوید: «در میان خود جامه‌های مرا تقسیم کردند و بر لباس من قرعه افکندند.» پس لشکریان چنین کردند و پای صلیب عیسا، مادر او و خواهر مادرش، مریم زن کلویا و مریم مجذلیّه ایستاده بودند. چون عیسا مادر خود را با آن شاگردی که دوست می‌داشت ایستاده دید، به مادر خود گفت: «ای زن، اینک پسر تو.» و به آن شاگرد گفت: «اینک مادر تو.» و در همان ساعت آن شاگرد او را به خانه‌ی خود برد.

جان سپردن عیسا

و بعد چون عیسا دید که همه چیز به انجام رسیده است تا کتاب تمام شود، گفت: «تشنه‌ام.»

در آن جا ظرفی پُر از سرکه گذارده بود. پس اسفنجی را از سرکه پُر ساخته و بر زوفا گذارده، نزدیک دهان او بردند. چون عیسا سرکه را گرفت، گفت: «تمام شد.» و سر خود را پایین آورده، جان بداد.

پس یهودیان تا بدن‌ها در روز سَبْت بر صلیب نماند، چون که روز تهیّه بود و آن سَبْت، روز بزرگ بود، از پیلطس درخواست کردند که ساق پاهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند. آنگاه لشکریان آمدند و ساق‌های آن اوّل و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند. اما چون نزد عیسا آمدند و دیدند که پیش از آن مرده است، ساق‌های او را نشکستند. لکن یکی از لشکریان به پهلوی او نیزه‌ای زد که در آن ساعت خون و آب بیرون آمد. آن کسی که دید شهادت داد و شهادت او راست است و او می‌داند که راست می‌گوید تا شما نیز ایمان آورید. زیرا که این واقع شد تا کتاب تمام شود که می‌گوید: «استخوانی از او شکسته نخواهد شد.» و باز کتاب دیگر می‌گوید: «آن کسی را که نیزه زدند خواهند نگریست.»

تدفین عیسا

و بعد از این، یوسف که از اهل رامه و شاگرد عیسا بود، لیکن مخفی بود به سبب ترس یهود، از پیلطس خواهش کرد که جسد عیسا را بردارد. پیلطس إذن داد. پس آمده، بدن عیسا را برداشت و نیکو دیموس نیز که اوّل در شب نزد عیسا آمده بود، مُرّ مخلوط با عود قریب به صد رطل با

خود آورد. آن‌گاه بدن عیسا را برداشته، در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند و در موضعی که مصلوب شد باغی بود و در باغ قبر تازه‌ای که هرگز هیچ‌کس در آن دفن نشده بود. پس به‌سبب تهیه‌ی یهود عیسا را در آن‌جا گذاردند، چون‌که آن قبر نزدیک بود.

قیام عیسا مسیح

بامدادان در اول هفته، وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است. پس دوان دوان نزد شمعون پتروس و آن شاگرد دیگر که عیسا او را دوست می‌داشت آمده، به ایشان گفت: «خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.» آن‌گاه پتروس و آن شاگرد دیگر بیرون شده، به جانب قبر رفتند. هر دو با هم می‌دویدند، اما آن شاگرد دیگر از پتروس پیش افتاده، اول به قبر رسید، و خم شده، کفن را گذاشته دید لیکن داخل نشد. بعد شمعون پتروس نیز از عقب او آمد و داخل قبر گشته، کفن را گذاشته دید و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علی‌احده پیچیده.

پس آن شاگرد دیگر که اول به سر قبر آمده بود نیز داخل شده، دید و ایمان آورد. زیرا هنوز کتاب را نفهمیده بودند که باید او از مرده‌گان برخیزد. پس آن دو شاگرد به مکان خود برگشتند.

عیسا به مریم مجدلیه ظاهر می‌شود

اما مریم بیرون قبر، گریان ایستاده بود و چون می‌گریست به‌سوی قبر خم شده، دو فرشته را که لباس سفید در بر داشتند، یکی به طرف سر و دیگری به جانب قدم، در جایی که بدن عیسا گذارده بود، نشسته دید. ایشان بدو گفتند: «ای زن برای چه گریانی؟» بدیشان گفت: «خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذارده‌اند.» چون این را گفت به عقب ملتفت شده، عیسا را ایستاده دید لیکن شناخت که عیسا است.

عیسا بدو گفت: «ای زن برای چه گریانی؟ که را می‌طلبی؟» چون او گمان کرد که باغبان است، بدو گفت: «ای آقا اگر تو او را برداشته‌ای، به من بگو او را کجا گذارده‌ای تا من او را بردارم.» عیسا بدو گفت: «ای مریم!» او برگشته، گفت: «ربونی (یعنی ای معلم).»

عیسا بدو گفت: «مرا لمس مکن زیرا که هنوز نزد پدر خود بالا نرفته‌ام و لیکن نزد برادران من رفته، به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم.»
مریم مجدلیه آمده، شاگردان را خبر داد که «خداوند را دیدم و به من چنین گفت.»

ظاهر شدن بر شاگردان

و در شام همان روز که یکشنبه بود، هنگامی که درها بسته بود، جایی که شاگردان به سبب ترس یهود جمع بودند، ناگاه عیسا آمده، در میان ایستاد و بدیشان گفت: «سلام بر شما باد!»
و چون این را گفت، دست‌ها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد و شاگردان چون خداوند را دیدند، شاد گشتند. باز عیسا به ایشان گفت: «سلام بر شما باد. چنان که پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.»
و چون این را گفت، دمید و به ایشان گفت: «روح‌القدس را بیابید. گناهان آنانی را که آمرزیدید، برای ایشان آمرزیده شد و آنانی را که بستید، بسته شد.»

عیسا بر شاگردان منجمله بر توما ظاهر می‌شود

اما توما که یکی از آن دوازده بود و او را توأم می‌گفتند، وقتی که عیسا آمد با ایشان نبود. پس شاگردان دیگر بدو گفتند: «خداوند را دیده‌ایم.»
بدیشان گفت: «تا در دو دستش جای میخها را نبینم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش ننهیم، ایمان نخواهم آورد.»
بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسا آمد و در میان ایستاده، گفت: «سلام بر شما باد!» پس به توما گفت: «انگشت خود را به این جا بیاور و دستهای مرا ببین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش بلکه ایمان دار.»
توما در جواب وی گفت: «ای خداوند من و ای خدای من.» عیسا گفت: «ای توما، بعد از دیدن ایمان آوردی؟ خوش‌احوال آنانی که ندیده ایمان آورند.»
و عیسا معجزات دیگر بسیار نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد. لیکن این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسا، مسیح و پسر خدا است و تا ایمان آورده، به اسم او حیات یابید.

عیسا بر شاگردان به هنگام ماهیگیری ظاهر می‌شود

بعد از آن عیسا باز خود را در کناره‌ی دریای طبریّه، به شاگردان ظاهر ساخت و بر اینطور نمودار گشت: شمعون پتروس و توماي معروف به توأم و تئنائیل که از قانای جلیل بود و دو پسر زبدي و دو نفر دیگر از شاگردان او جمع بودند. شمعون پتروس به ایشان گفت: «می‌روم تا صید ماهی کنم.»

به او گفتند: «مانیز با تو می‌آییم.»

پس بیرون آمده، به کشتی سوار شدند و در آن شب چیزی نگرفتند. و چون صبح شد، عیسا بر ساحل ایستاده بود لیکن شاگردان ندانستند که عیسا است.

عیسا بدیشان گفت: «ای بچه‌ها نزد شما خوراکی هست؟»

به او جواب دادند که «نی.»

بدیشان گفت: «دام را به طرف راست کشتی ببندازید که خواهید یافت.» پس انداختند و از کثرت ماهی نتوانستند آن را بکشند. پس آن شاگردی که عیسا او را محبت می‌نمود به پتروس گفت: «خداوند است.»

چون شمعون پتروس شنید که خداوند است، جامه‌ی خود را به خویشتن پیچید چون که برهنه بود و خود را در دریا انداخت. اما شاگردان دیگر در زورق آمدند زیرا از خشکی دور نبودند، مگر قریب به دویست ذراع و دام ماهی را می‌کشیدند.

پس چون به خشکی آمدند، آتشی افروخته و ماهی بر آن گذارده و نان دیدند. عیسا بدیشان گفت: «از ماهی‌ای که الان گرفته‌اید، بیاورید.»

پس شمعون پتروس رفت و دام را بر زمین کشید، پُر از صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ و با وجودی که اینقدر بود، دام پاره نشد. عیسا بدیشان گفت: «بیاوید بخورید.» ولی احدی از شاگردان جرأت نکرد که از او بپرسد «تو کیستی»، زیرا می‌دانستند که خداوند است. آن‌گاه عیسا آمد و نان را گرفته، بدیشان داد و همچنین ماهی را.

و این مرتبه سوم بود که عیسا بعد از برخاستن از مردگان، خود را به شاگردان ظاهر کرد.

گفتگوی عیسا با پتروس

و بعد از غذا خوردن، عیسا به شمعون پتروس گفت: «ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا بیشتر از این‌ها محبت می‌نمایی؟»

گفت: «بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.»

بدو گفت: «بره‌های مرا خوراک بده.»

باز در ثانی به او گفت: «ای شمعون، پسر یونا، آیا مرا محبت می‌نمایی؟»

به او گفت: «بلی خداوندا، تو می‌دانی که تو را دوست می‌دارم.»

بدو گفت: «گوسفندان مرا شبانی کن.»

مرتب‌ه سوم بدو گفت: «ای شمعون، پسر یونا، مرا دوست می‌داری؟»
پتروس محزون گشت، زیرا مرتبه سوم بدو گفت «مرا دوست می‌داری؟»
پس به او گفت: «خداوند، تو بر همه چیز واقف هستی. تو می‌دانی که تو
را دوست می‌دارم.»

عیسا بدو گفت: «گوسفندان مرا خوراک ده. آمین آمین به تو می‌گویم وقتی
که جوان بودی، کمر خود را می‌بستی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی و لکن
زمانی که پیر شوی دستهای خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را
بسته به جایی که نمی‌خواهی تو را خواهند برد.»
بدین سخن اشاره کرد که به چه قسم موت خدا را جلال خواهد داد و چون
این را گفت، به او فرمود: «از عقب من بیا.»
پتروس ملتفت شده، آن شاگردی را که عیسا او را محبت می‌نمود دید که
از عقب می‌آید؛ و همان بود که بر سینه وی، وقت عشا نکیه می‌زد و گفت:
«خداوند کیست آن که تو را تسلیم می‌کند؟»

پس چون پتروس او را دید، به عیسا گفت: «ای خداوند و او چه شود؟»
عیسا بدو گفت: «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟ تو از عقب
من بیا.»

پس این سخن در میان برادران شهرت یافت که آن شاگرد نخواهد مرد.
لیکن عیسا بدو نگفت که نمی‌میرد، بلکه «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم
تو را چه؟» و این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و این‌ها را
نوشت و می‌دانیم که شهادت او راست است. و دیگر کارهای بسیار عیسا
به جا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود گمان ندارم که جهان هم گنجایش
نوشته‌ها را داشته باشد.